شرح تصریف

شرح تصریف

هذا الكتاب ... شرح تعريف فارسي



بسم الله الرحمن الرحيم

بك يا ذو الجلال والاكرام افتتاح الكلام والاتمام حمد المن صرف قلوبنا نحو شكر نعمائه ونطق لساننا ببيان جزيل آلائه والصلوة على من كلمته على اسق م الجهالات شافية وشفاعته في محو ارقام الضلالات كافية وعلى آله اولاده واصحابه في حصول الكمالات الوافية اما بعد بعد از من رسالايت در ترجمهٔ صرف مشهور بزنجاني كه منسوبست بامام فاضل كامل امتحان المشكلات كشاف انواع المعضلات واقف مواقف الشرايع والحكم طالع المطالع العلوم بجلو الهمم مصابيح المقاصد بانوار الهداية منبح الابواب انوار التنزيل مفتاح الكفاية عز الملة والدين عماد الاسلام والمسلمين عبد الوهاب بن ابراهيم الزنجاني تغمده الله تعالى بغفرانه واسكنه على جنانه كه تسويد نموده بندهٔ محتاج بعنايت خدا وند علي محمد بن قاسم ابن اليوسف الحسيني غفر ذنوبه وستر عيوبه بر سبيل استعجال با كمال قلت البضاعة ونقود مال ملتمس از نزد كيها اثر ارباب فضل انكه درين مسوده هر جا خللي يا خطايي ملحوظ باشند بزينت اصلاح مزين دارند وانرا بر سهو ونسيان حمل كرده از آثار عثارت و جهل نشمارند رب وفقني للاتمام بحرمة النبي عليه السلام بنا بر متابعت كلام مجيد واشال الحديث مشهور كه عبارت است از كل امر ذي

بال

بال لم يبدأ ببسم الله فهو ابتر اغاز كرد مصنف رحمه الله اين رساله را بتسميه پس گفت بسم الله الرحمن الرحيم بدانكه بسم الله جار مجرور است وهر جار مجرور را ناچار است از متعلق چنانچه در محلش مبين شده است ومتعلق جار مجرور درين مقام مذكور نيست پس احتياج بتقدير متعلق وي شود پس ميگويم كه تقدير كلام چنين است كه بسم الله اصنف هذا الكتاب يا ابتدا ار تصنيفه اگر كوي كه اولي تقديم است متعلق جار و مجرور عامل است درحق وي وحق عامل انست كه تقدم بر معمول باشد پس بهتر ان مينمايد كه متعلق جار مجرور را مقدم تقدير كني يا تقدير كلام چنين شود كه اصنف هذا الكتاب ببسم الله يا ابتدا ار تصنيفه بسم الله گويم وقتي اولي است تقديم عامل بر معمول كه باعث بر تاخير نباشد اما وقتي كه باعث باشد بر تاخير چنانچه درين مقام انست كه لايق بحال موحد است كه در آغاز كار افاده اين كند كه دران كار متبرك است بنام خداي تعالی نه بغير نام ان و افاده اين معني ان تقديم جار و مجرور كه متعلق است حاصل ميشود زيرا كه تقديم ما حقه التاخير افاده اختصاص ميكند و مي تواند بود كه تقديم جار مجرور در تعقيب بواسطهٔ تعظيم باشد زيرا كه مشتمل است بر اسم خداي تعالی موضع جار مجرور نصب است بفعل مقدر چنانكه گذشت و مي تواند بود كه واقع باشد بنا بر انكه خبر مبتدا محذوف باشد تقدير كلام درين هنگام چنين مي شود كه بسم الله ابتدا التاليف متن بسم بين در اصل سمو بود حرف آخر او را كه واو است حذف كرده اند بسبب كثرت استعمال چون كلمه يد و دم و همزه را عوض اورده اند از وي ومشتق از سمو است و نزد كوفيين در اصل وسم بوده حذف كرده اند واو را و همزه را عوض آورده اند

لهذا بعضي درين مقام منافشه كرده اند كه در كلام عرب معهود نيست كه همزه داخل شود بر كلمه كه اول او محذوف باشد اگر گويي ثبات نكرده اند همزه بسم را در كتابت چنانچه معهود است در ساير همزهاي وصل چون اقرا باسم ربك وسبح اسم ربك و ذكر اسم به و عيزان گويم از سبب كثرة استعمال الله در اصل اله بوده همزه را از وي حذف كرده اند بر سبيل شذوذ والف لام را عوض آورده اند از همزهٔ محذوفه وبعضي گفته اند كه الاله بوده حذف كرده اند همزهٔ دوم را وعوض از وي نهاده اند الف لام را بجاي همزهٔ محذوفه پس بر روي دو حرف جمع شده از يك جنس اولي ازان ساكن و دوم متحرك ادغام كرده اند اگر گويي چرا يك لام مي نويسند چنانكه رعايت در كتابت چون فرو عض گويم از براي الله ملتبس شود با آلها از سبب تفخيم وبزرگ داشتن نام باري تعالی ورحمان فعلان است ماخوذ از رحم چون مريض وسقيم كه ماخوذ از مرض وسقم است در تفسير وجز مذكور است كه رحمن فعلان است بمعني فاعل مشتق از رحمت وهمچنين رحيم فعيل است بمعني فاعل مشتق از رحمت پس معني ايشان رحم كننده باشد چون ندمان ونديم كه مشتق از ندامت اند وبمعني نادم اند ليكن صاحب كشاف برانست كه رحمن مشتملست بر مبالغه كه در رحيم نيست و ازينجاست كه ميگويند كه رحمن الدنيا والآخرة ورحيم الدنيا اگر گويي چرا مقدم شد رحمن بر رحيم گويم از سبب انكه رحمن مشتمل است بر مبالغه كه در رحيم نيست يا از سبب انكه رحمن از اسماء غالبه است و در غير خداي تعالی استعمال نمي كنند بخلاف رحيم وچون ذات حق جل علا متصف است بصفت كمال ومولي نعمتها يا محصور است از اصول نعم وفروع ان پس هر گاهي كه عاقل

ونظ

ونظر كند باين خطاب ازان سبب كه مجمع كمال است ومنبع موالات در وي داعيه پيدا شود كه آنحضرت را وصف وستايش كند بصفت فضل وافضال ليكن چون نعمتي متجدد شود و ديگر نعمتها را بياد آورد ان داعيه قوت پذيرد وحمد وثناي خداي بزبان بپيوندد وشك نيست كه توفيق تصنيف كتاب يعني معتبر است و بذكر ساير نعمت است پس ازين سبب ارباب تصانيف در اوايل كتب افتتاح بتحميد ميكنند يا شكر نعمت تصنيف وديگر نعمتها شود وتنبيه متعلم مبتقط را كه استحقاق مزيد چون توفيق نعمت بعلم يا فتي بحمد وثناي خداي تعالی مشغول از براي استجلاب مزيد چنانچه آيت كريم ناطق است بان وَلَئِن شَكَرتُم لَأَزِيدَنَّكُم وعبارت مشهوره در اوايل كتب وبموافقت كلام الله الحمد لله است پس ازين سبب گفت الحمد لله مي تواند بود كه حمد مصدر فعل معلوم باشد و يا مصدر فعل مجهول يا حاصل بالمصدر يعني سپاس وستايش يا مدرشرك ميان او معاني ولام از براي جنس است يا استغراق يعني هر حمد از ازل تا ابد از هر حامد كه باشد واين بنا برانست كه حمد غير خداي تعالی در حكم عدم است تا بنا برانكه راجع است بحمد خداي تعالی وميتواند بود كه از براي عهد بر قصد تعظيم اگر گويي ذكر لسان مستدرك است زيرا كه ثنا مخصوص است بزبان گويم كه ثنا را گاهي اطلاق ميكنند كه برابر نيز بزبان صادر شود واگر بطريق مجاز باشد چنانچه حديث نبوي صلعم واحصي الصلوات و اكمل التحيات يعني لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك دلالت ميكند بران پس ثنا مخصوص لسان نباشد اگر گويي كه بر تقدير ثنا بر لسان لازم مي آيد كه تفسير حمد شامل ثناي خداي تعالی نباشد بر ذات بانكه

حمد است زیرا که باری تعالی منزه است از لسان جواب آنست که مراد بحمد درین مقام حمد
عبادست و شکرست که حمد عبادت است بلسان با آنکه ثنای خدای تعالی بر ذات وی حمدست
و این سخن محل نظر است زیرا که حمد عبارت است از ستودن و ستودن اعم است که بزبان
باشد یا بغیر زبان پس ثنای خدای تعالی بر ذات وی حمد باشد بدانکه تعریف حمد بروجهی که مذکور است
محل نظر است زیرا که شامل افعال اختیاری و غیر آن باشد چون قدرت و امثال آن لازم می آید
که تفاوت نباشد میان حمد و مدح و حال آنکه چنین نیست زیرا که صحیح است که گفته شود که مدحت
اللؤلؤ علی صفائها و صحیح نیست که گفته شود و حمدتها علی صفائها و اگر مختص افعال اختیاری است
لازم می آید که وصف خدای تعالی بصفات ذاتیهٔ او حمد نباشد مگر آنکه گفته شود که ثنا اگر چه اعم است
از اختیاری و غیر آن لیکن در تعریف قید اختیاری معتبر است و مراد آنست که حمد ثنایست
بلسان بنا بر امر اختیاری بر قصد تعظیم پس حمد مختص فاعل مختار باشد درین سخن مناقشه
کرده اند اعتبار قید اختیاری بر وجهی که مذکور شد موجب آنست که ثنای خدای تعالی بنا بر صفات
ذاتیهٔ او حمد نباشد مگر آنکه صفات ذاتیه را بنا بر آنکه ذات خدای تعالی در وی کافی است منزلهٔ
افعال اختیاری دارند پوشیده نماند که اگر گفته شود که مراد آنست که حمد ثنایست بلسان بر فاعل
مختار بنا بر امر اختیاری یا غیر آن بر قصد تعظیم متوجه نمی شود مناقشهٔ مذکوره و مراد آنست
که دانسته شود که آنچه منقولست از ائمهٔ لغت در معنی حمد مجرد ستودن است و این مقتضی

اعتبار

اعتبار قید اختیاری در مفهوم حمد نیست و تقدیم حمد بر الله بواسطهٔ آنست که حمد
مبتداست و الله خبر و حق مبتدا اینست که مقدم باشد بر خبر یا بواسطهٔ آنست که
ذکر حمد اهم است زیرا که مقام مقام حمدست رب بمعنی مالکست چنانچه در
تفسیر وجیز مذکورست و می تواند بود که مصدری باشد بمعنی تربیت یعنی رسانیدن
شی بکمال بر سبیل تدریج پس توصیف خدای تعالی بوی بر سبیل مبالغه باشد چون رجل عدل
یا مصدری باشد بمعنی اسم فاعل یعنی مربی مانند دانست که اطلاق میکنند که مجرد کلمهٔ رب را
بی اضافه بر غیر خدای تعالی اما وقتی که مضاف باشد اطلاق میکنند بر غیر خدای تعالی
چنانکه میگویند رب الدار العالمین جمع عالم است و عالم اسم اولو العلم از ملایکه و آدم
ی و مانند آن و غیر آن از ثقلین اگر گویی که جمع بیاء و نون مخصوص صفات عقلاست یا آنچه
در حکم اوست از اعلام عقلا چون زید و عمرو و غیر آن و عالم نه صفت است و نه علم
پس جمع کردن وی بیاء و نون درست نباشد گوییم اگر چه صفت نیست اما در حکم صفت است
زیرا که مشتملست بر معنی وصفیت که از علم است بنا بر آنکه مخصوص اولو العلم است و
بعضی گفته اند که اسم هر چیزیست که علامت وجود واجب باشد از اجسام و اعراض و جواهر
و آنست برین تقدیر عالم مخصوص اولو العلم نیست بلکه شامل غیر عقلا نیز است پس جمع کردن
او را بیاء و نون بر سبیل تغلیب و اعتبار نموده شده جمع بیاء و نون را که جمع از جمع قلت

چنانکه در کتب نحو مفصل شد تنبیه بدانکه عالم اگر چه متکثر است اما در جنب عظمت
واجب الوجود اندک مینماید والصلوة صلوة بمعنی درود بدانکه صلوة از خدای تعالی
رحمتست و از ملایکه استغفارست و از مؤمنان دعا چنانچه مشهور است اگر گویی کلمهٔ
علی از برای مضرت می باشد پس استعمال او درین مقام نیکو نباشد جواب آنست که وقتی کلمهٔ
علی از برای مضرت می باشد که در صلهٔ دعا واقع شود و می تواند بود که صلوة اینجا بمعنی
رحمت باشد و بر تقدیری که بمعنی دعا باشد میتواند بود که وقتی که علی از برای مضرت
بوده باشد که صله خصوص لفظ دعا واقع شود نه لفظ دیگر که بمعنی دعا باشد و بر تقدیری
که درین وقت نیز از برای مضرت بوده باشد میتواند که کلمهٔ علی را تجرید کرده باشد از معنی
مضرت خیر خلقه محمد خلق مصدریست بمعنی اسم مفعول یعنی مخلوق بدانکه جمهور اشاعره
بر آنند انبیا افضل اند بر ملایکه و قول او علی خیر خلقه مبنی بر آنست اما معتزله و فلاسفه و بعضی
اشاعره بر آنند که ملایکه افضل اند از انبیا و می باید دانست که سزاوارست که عاقل مشغول شود
در جمیع امور بجناب واجب الوجود و طلب فیض از جناب او کند لیکن ظاهرست از
مناسبتی میان مفیض و مستفیض و معین و شک نیست که جناب مفیض در کمال تجردست
و مستفیضان بنا بر علایق بشریه و شهوات دنیه در کمال دوری اند از و پس احتیاج
باشد در سلوک طریق استفاضه از جناب او جل و علا بواسطهٔ که او را دو حیثیت باشد

حیثیتی

حیثیتی تجرد و حیثیتی تعلق و با اعتبار تجرد استفاضه کند از جل و علا و با اعتبار تعلق
افاضه کند پس بنا بر آن ارباب تصانیف متوسل میشوند در ابتدای تصنیف بصلوة
بر نبی علیه الصلوة و السلام و ازین سبب نیز متوسل بصلوة و آل و اله اجمعین بدانکه آل
مستعمل نمیشود مگر در اشراف و کلمهٔ اهل مستعمل شود در اشراف و غیر آن چنانچه میگویند
که اهل بیت رسول الله و اهل الحجام و میگویند آل الحجام اگر گویی ادخلوا آل فرعون اشد
العذاب دلالت میکند بر آنکه اطلاق آل بر غیر اشراف نیز واقع است زیرا که اطلاق آل بر
کفار نیز واقع است با آنکه شرف در ایشان متصور نیست گوییم اگر چه شرف با اعتبار آخرت
در ایشان متصور نیست اما با اعتبار دنیا میتواند که از اشراف باشند و همین مقدار کافی است
و در اطلاق لفظ آل بعضی گفته اند که آل در اصل اال بهمزتین قلب کردند همزهٔ ثانیه را الف
از سبب آنکه ساکن است و ما قبل او مفتوح چنانچه آدم که در اصل أأدم بوده است بهمزتین و بعضی
گفته اند که اصل اهل بوده بدلیل آنکه تصغیر او اهیل می آید پس قلب کرده شد ها را بهمزه
از سبب قرب مخرج و از کسایی منقولست شنودم از عرب فصیح که میگفت آل و اویل و اهل
اهیل پس تصغیر او برین تقدیر اویل نه اهیل بدانکه از کلام سید المحققین و سند المدققین
سید شریف قدس الله سره الحنیف در شرح مفتاح چنان مستفاد میشود که علم تعریف علمی
که بحث کرده میشود و از الفاظ ساخته از حیثیت صورة و هیات که عارض میشود و علم اشتقاق

که بحث کرده میشود در وی از الفاظ مفرده از حیثیت نسبت دادن بعضی ازین الفاظ
ببعضی دیگر باصالة و فرعیة یعنی باین طریق که بعضی مشتق اند و بعضی دیگر مشتق منه وازین
معلوم می شود که علم اشتقاق علم علیحده است و علم تصریف نیست پس آنکه علم خلط علم اشتقاق
کرده است بعلم صرف بنابر کمال مناسبتی است که میان علم تصریف و علم اشتقاق واقع است
زیرا که معرفت حقایق مفردات بکمال نمیاید بمعرفت بعضی مفردات ببعضی دیگر باصالت
و فرعیة لیکن کلام شیخ ابن حاجب در شافیه مصرح است بانکه علم تصریف علم است بقواعد
که شناخته میشود بان قواعد احوال ابنیهای کلمه را غیر از اعراب و بنا ازینجا معلوم می شود که علم
اشتقاق علم علیحده نیست بلکه جزء علم تصریف است پس بنابرین خلط او را بعلم صرف احتیاج
نکته نباشد پوشیده نماند که تعریف معنوی لغوی بنابر اشعار است بمناسبت میان معنی لغوی
و اصطلاحی پس بنابرین گفت اعلم کلمه اعلم در ابتداء کلام اشارت بآنچه مذکور می شود کلام است
که واجب می شود حفظ او و ضبط آن کلمه آن بعد از علم مشتقات ازو مفتوح می باشد
زیرا که مابعد او که محل مفعول اول از مفعولین است مفردات و آن مفتوحه با اسم
و خبرش در حکم مفردات ~~بجای مفعول اول واقع شود و آن مکسوره~~ میباشد بخلاف آن
مکسوره پس آن مفتوحه با اسم و خبرش در حکم مفردات بجای مفعول اول واقع شود و آن
مکسوره نباید دانست که در کلام جایز است حذف مفعول ثانی او چنانچه درین مقام واقع

شده

[illegible]

قوله تعریف

شده زیرا که اسم آن و خبرش قائم مقام هر دو مفعول می شوند پس احتیاج مذکر مفعول ثانی نباشد
چنانچه علمت انک ذاهب در تقدیر علمت ذهابک حاصل التصریف تفعیل است
مأخوذ از صرف از برای مبالغه و تکثیر یعنی یک یک گردانیدن پس تغییر او بتغییر نیکو
نباشد زیرا که تغییر را دلالتی بر مبالغه و تکثیر نیست مگر آنکه گفته شود [illegible]
و در تعریفات لفظ جایز است که معرف اعم از معرف باشد فی اللغة التغییر لیت
ببعضی زبان قوم و او در اصل لیف بوده بالغو حرف آخر او را حذف کرده اند تا را عوض
از وی آورده اند و فی الصناعة صناعت عبارت است از ملکه که بسبب او حاصل شود
اقتدار بر کار فرمودن آلات و ادوات مخصوصه از روی اختیار بی فکر و اندیشه و
مراد بصناعت درین مقام صناعت تصریف است یعنی تصریف در اصطلاح صرفیان
تحویل الاصل الواحد تحویل عبارت است از نقل کردن شیء از حالی بحالی دیگر و تغییر
عبارت است از گردانیدن از حال بحال خواه بطریق انتقال و خواه بغیر آن پس تحویل
اخص باشد از تغییر زیرا که در تغییر انتقال از حالی بحالی لازم نیست و در شرح علامه ثانی
محقق تفتازانی و در بعض شروح مذکور است که منتقل می شود حروف ضرب که مصدر است
بضرب پس دیگر تحویل اولی باشد از تغییر و درین محل نظر است زیرا که لازم نیست که حروف
منتقل می شود حروف ضرب که مصدر است بضرب پس دیگر تحویل اولی باشد از تغییر و درین

اگر گویند چرا مصنف نگفت فی الاصطلاح
تحویل الاصل الواحد جواب
او گوییم اصطلاح در غالب
اوقات در علوم استعمال نمایند
بخلاف صناعت که لازم نباشد
چون علم غالب مسائل او
بنقل و استعمال حاصل است
و لهذا مصنف [illegible] با
الصناعه نه با اصطلاح [illegible]

و درین سخن محل نظر است زیرا که لازم نیست که حروف منتقل شود در انتقال نیز
او چون غفران که حروف او منتقل نمی شود در غفر و یغفر مگر آنکه گفته شود که مراد آنست
که حروف اصول مصدر منتقل میشود بماضی و مضارع او و شک نیست که حروف اصول غفران
منتقل میشود در ماضی و مضارع آن اصل عبارت است از آنچیزی که بنای شیء بر وی
باشد سزاوار آنست که دانسته شود که بصریان بر آنند که فعل مشتق از مصدر است و کوفیان
بر آنند که مصدر مشتق از فعل است و مذهب بصریین اقوی است چنانکه در کتب مبسوط
مبین شده پس ظاهر آنست که مراد باصل واحد مصدر باشد تا موافق مذهب راجح باشد
و در بعضی شروح مذکور است که مراد باصل مصدر فعل مجرد است زیرا که مصدر مزید فیه
از مصدر مجرد بسبب آن نمیشود که مراد بمصدر درین مقام مصدر مجرد باشد زیرا که مصدر
مزید فیه اگرچه مشتق است از مصدر مجرد لیکن اصل است بسبب مشتقات خود دوم آنکه
مجرد و موافقت در لفظ و معنی سبب آن نمیشود که مصدر مزید فیه مشتق از مصدر مجرد
باشد و دور نیست مراد باصل واحد اعم از مصدر باشد تا شامل تحویل اسم باشد بسوی
تثنیه و جمع و تصغیر و غیر آن و شامل تحویل فعل مضارع شود بسوی اسم فاعل و مفعول و امر
و غیر آن زیرا که اینها از فعل مضارع مشتق اند الی امثلة مختلفة امثله جمع مثالست
و مراد بمثال درین مقام صیغه است و صیغه عبارت است از هیأتی که حاصل می شود حروف را

باعتبار

[illegible]

باعتبار حرکت تنها چون نصر با صرف چون ینصر و تقدیم بعضی از حروف بر بعضی دیگر اگر گوئی
که مختلفة صفت امثله واقع شده است و حال آنکه مختلفة مفردات و امثله جمع است
جواب آنست که صفتی که مسند باشد بضمیر جمع که آن جمع غیر مذکر سالم باشد جایز است
افراد او و وقتی که علامت تأنیث در وی ظاهر باشد چنانکه در قرآن واقع شده است
فی الایام الخالیة و ازواج مطهرة [illegible] و نیز میتواند گفت که جمع در
تأویل جماعت است و ازین سبب مؤنث آورده می شود و صیغه او را اشکالی نیست
که لفظ جماعت مفردات و اگرچه باعتبار معنی جمع است اگر گوئی چرا اختیار کرده شد
صیغه مفرد را بر جمع گوئیم از سبب اختصار لمعان مقصودة معان جمع معنی است و
معنی مشتق از عنایت است و عنایت بمعنی قصد است میتواند بود که معنی مصدری
باشد بمعنی اسم مفعول یا بمعنی اسم مقصود و میتواند بود که معنی مصدری باشد اسم مکان
باشد بمعنی مقصد و می تواند بود که در اصل معنی مشدد بوده باشد که از جهت تخفیف یک یاء
را انداخته باشند [illegible] از وی بدل کرده باشند
لا تحصل الا بها ضمیری که مستتر در تحصیل راجع است بمعانی و ضمیر بها راجع است با مثله
بدانکه تصریف در لغت تغییر است و در اصطلاح صرفیان گردانیدن یک اصل است بسوی امثلهای
مختلفة از سبب معانی که حاصل نشود آن معانی مگر بسبب آن امثلهای مختلفه پوشیده نماند

که کلمات لغة عرب بر سه قسم است اسم است و فعل است و حرف چون که مصنف [illegible]
درین کتاب بحث نمیکند مگر از فعل و مشتقات از وی بنابران شروع نمود حال [illegible]
و شروع کرد در بیان تقسیم و گفت ثم الفعل فعل در لغت بمعنی کار است چنانکه فعل
بفتح فا بمعنی کردنست و در اصطلاح کلمه را میگویند که دلالت کند بر یکی از سه زمان که آن
ماضی است و حال و استقبال بی انضمام غیری از وی فهم شود اما ثلاثی و اما رباعی
یعنی فعل منحصر است در ثلاثی و رباعی و وجه حصر آنست که خالی از آن نیست که حروف
اصول وی فعل سه است یا چهار اگر حروف اصول وی سه است آن فعل را ثلاثی گویند
و اگر چهار باشد آن فعل را رباعی گویند و اگر گویند که چرا بنا نمیکنند فعل اثنای و خماسی گویم
اگر بنا اثنا کنند از وی ثنائی لازم می آید که جای کلمه موردی شود و بنقصان وقت اجزای [illegible]
اعلالیه وی و اگر بنا کنند از وی خماسی لازم می آید که موذی شود بنا کلمه بثقل گویی که از اسم
نیز بنای خماسی جایز نباشد زیرا که بنای اسم نیز موذی میشود بثقل جواب آنست که چون اشرف بود
از فعل بسبب رتبه زیرا که اسم اصل است و فعل فرع تجویز کرده اند بنای خماسی را از اسم نه از فعل
تا ظاهر شود که رتبه فعل دون رتبه اسم است ۲ و کل واحد منهما اما مجرد او مزید فیه
یعنی هر یک از فعل ثلاثی و فعل رباعی یا مجرد باشد و یا مزید فیه باشد وجه حصر آنست که هر یکی از
فعل ثلاثی و رباعی یا مشتمل است بر حروف زاید یا مشتمل نیست اگر مشتمل نباشد او را مجرد گویند و اگر

مشتمل

مشتمل باشد او را مزید فیه گویند و وجه حصر بطولی که مذکور شد مطابق آنست که در
شروح این رساله مذکور است و بنا برین لازم می آید مثل یضرب مزید فیه باشد
زیرا که مشتمل است بر حروف زاید لیکن پوشیده نیست این خلاف ظاهر است
و سید المحققین و المدققین سید شریف در رساله صرف بآن رفته که مثل یضرب مزید
فیه است پس ظاهر شد که در وجه حصر آنست که گفته شود که هر یک از فعل ثلاثی و رباعی یا مشتمل
صیغه واحد غائب ماضی او بر حروف زاید یا مشتمل نیست اگر مشتمل باشد او را مزید فیه گویند و اگر
مشتمل نباشد او را مجرد گویند و بنا برین لازم نمی آید مثل یضرب مزید فیه باشد و کل واحد منهما
اما سالم او غیر سالم یعنی هر یک ازین چهار قسم مذکوره که عبارتست از فعل ثلاثی مجرد و فعل رباعی
مجرد و فعل ثلاثی مزید فیه یا سالم است یا غیر سالم زیرا که حروف اصول ایشان خالی است از
حروف علت و همزه و تضعیف یا خالی نیست اگر خالی باشد او را سالم گویند و اگر خالی نباشد او را
غیر سالم گویند پس اقسام حاصله هشت باشد فعل ثلاثی مجرد سالم چون ضرب فعل ثلاثی غیر مجرد
سالم مثل زلزل فعل ثلاثی مزید فیه سالم چون اکرم و فعل ثلاثی مزید فیه غیر سالم چون تزلزل پس فعل
ثلاثی است یا رباعی و هر یک ازین ثلاثی و رباعی یا مجرد است یا مزید فیه و هر یک ازین چهار
قسم یا سالم یا غیر سالم و نعنی بالسالم یعنی میخواهیم ما که صرفیانیم بسالم چون در معنی سالم
اختلاف بود زیرا که بعض نحویان عبارتست آن کلمه که بجای لام او حرف علت نباشد

و خواه بجای فاء او یا بجای عین او حرف علت باشد و خواه نباشد و خواه در وی همزه و تضعیف
باشد و خواه نباشد و پیش مصنف ایقاع او عبارتست از انچه بجای فاء او و عین او و لام
حرف علت و همزه و تضعیف نباشد بنابرین گفته و یعنی بالسالم ما سلمت الخ و یکمت السالم
ما سلمت و باید دانست که پیش صرفیان نیز در معنی السالم اختلافست پیش بعضی انست
که سلامت باشد حروف اصول وی از حروف علت و همزه و تضعیف و بنابرین مهموز
خارج از سالم باشد و بنابرین اختلاف نیز می تواند بود که مصدر جماعه گفته و یعنی بالسالم الرکی
و فرق چیست میان صحیح و سالم گوییم صحیح کلمه ایست که خالی باشد حروف اصول وی از حروف
علت چنانچه از شافیه معلوم شود یا کلمه ایست که خالی باشد حروف اصول وی از حروف علت
و تضعیف چنانچه از صوری معلوم می شود و مخفی نماند که بنابر تعریفی که از شافیه معلوم می شود
مضاعف و مهموز داخل صحیح باشد و بنابر تعریفی که از صوری معلوم می شود مهموز داخل صحیح باشد
نه مضاعف و هیچ یک از مضاعف و مهموز داخل سالم نیست پس هر سالم صحیح باشد اما هر صحیح
نمی تواند بود که سالم باشد و بعضی صرفیان فرق نکرده اند میان صحیح و سالم و ازین سبب است
که سید المحقق در فارسی صرف چنین گفته است که هر اسمی و فعلی که در حروف اصول او حرف علت
و همزه و تضعیف نباشد از صحیح و سالم گویند ما سلمت حروفه الاصلیة التی تقابل بالفاء و العین
و اللام من حروف العلة و الهمزة و التضعیف یعنی سالم ان کلمه است سلامت باشد حروف اصول

وی

وی که عبارتست از حروف که در مقابلهٔ فاء و عین و لام باشد از حروف علت و همزه و
تضعیف در بعضی کتب صرف مذکورست که بنابرین مخصوص شد فاء و عین
و لام از برای میزان یا در میزان حرفی از حروف شفه و وسط و حلق باشد و این سخن
محل نظرست زیرا که منتقض می شود بمثل عمل زیرا که در وی نیز حروف شفه و وسط
و حلق پیدا می شود و بعضی دیگر گفته اند که مخصوص شد فاء و عین از برای میزان بوده است
از برای انکه لفظ مرکب ازین حروف که فعل است دلالت میکند بر معنی که در جمیع افعالات
و این سخن نیز محل نظر است زیرا که منتقض می شود بمثل جعل زیرا که معنی وی نیز در جمیع
افعال یافت میشود و در وی حرفی باشد و حرفی از وسط و حرفی از حلق نیز هست
گوییم که درین هنگام نیز مشکل می شود بمثل عمل زیرا که دلالت میکند بر معنی که در جمیع افعال
یافت می شود و متضمن حروف شفه و وسط و خلق نیز هست بدانکه قول مصنف مقابل
بالفاء اشارتست بتعریف حروف اصلیه حروفی اند که بجای فاء و عین و لام باشند
و شک نیست که این تعریف صادق می آید بر حروف زاید که مکرر باشند چون راء زاید
که در کلمهٔ فرح است بر وزن فعل است و مثل این صادق می آید بر حرف زاید که ملحق
باشد چون سین زاید در اقعنسس که بر وزن افعنلل است سزاوارست که دانسته
شود که حرف را بعینه زیاده میکنند در میزان مکرر در دو موضع اول انکه بدل یا زنار افتعال

باشد دوم انکه حرف زاید مکرر باشد خواه تکرار حرف بواسطهٔ الحاق ان باشد وخواه
بواسطهٔ امر دیگر چون احمر که در اول بجای حرف مبدل در میزان ما را لعینه زیاده میکنند
چون اضطرب بر وزن افتعل است دوم بجای حرف مکرر حرفی را در میزان زیاده میکنند
که از جنس حرف متقدم اوست دوم بجای حرف چون اقعنسس که بر وزن افعنلل است
نه بر وزن افعنسس و ازینجا معلوم میشود که انچه حضرت حقایق پناهی مولانا نور الدین
عبد الرحمن جامی در حرف خود فرموده اند که شعر انچه باشد زیاده در موزون
میکن او را لعینه افزون بظاهر خود محل نظر است بدانکه درین مقام اشکال کرده اند
که تعیین فا و عین و لام از برای میزان بواسطهٔ انست که بسبب او شناخته شود که کدام
حرف در کلمه اصلی است و کدام حرف زاید است باین طریق که هر حرف که در مقابل یکی
ازین حروف واقع شود زاید است و این مستلزم دور است زیرا که مقابل ساختن
حروف اصول بفا و عین و لام موقوف است بر معرفت حروف اصول پس اگر پس اگر
شناختن حروف اصول موقوف باشد بر مقابل شناختن این حروف بفا و عین و لام
دور لازم می آید پوشیده نماند که ازین اشکال جواب میتوان گفت باینکه مسلم نمیداریم که
تعیین میزان بواسطهٔ انست که بسبب او شناخته شود حرف اصلی را و حرف زاید را از
برای انکه می تواند بود که حروف اصلی را ازانجا شناسند که در سایر تصاریف کلمه ثابت

اصلی است و هر حرفی که در مقابل هیچ یکی ازین حروف واقع نشود

جون

چون حروف صرف که ثابت است در جمیع تصرفات او و حروف زاید ازانجا
شناسند که در سایر تصاریف کلمه باقی نیست چون واو قعود و شروع کرد زیرا که
در قعد و شرع باقی نمی ماند بلکه تعیین میزان از برای تعیین متعلمان است تا ایشانرا
در کتب لغت فایدهٔ دهد و نیز باید دانست که چون حرف در موزون بجای حرف
دیگر واقع شود چنانکه حرفی که بجای فاء فعل است موخر واقع شود واجبست که در
میزان نیز بهمان طریق واقع شود آدر که در اصل أدور بوده بر وزن أفعل است
و نیز می باید دانست که حرفی که از موزون حذف میکنند از میزان نیز حذف می باید
کرد پس قاض بر وزن فاع باشد چون ثلاثی مجرد اصل بود بنا بر تجرد او از زواید
تقدیم کرد در بیان او را پس گفت اما الثلاثی المجرد در بعضی نسخها واقع شده است
اما الثلاثی السالم لکن ملازم نیست تمثیل سأل یسأل بدانکه ماضی ثلاثی مجرد بر سه وزن می
آید اول فعل بفتح العین دوم فعل بکسر عین سیوم فعل بضم عین زیرا که فاء فعل مفتوح
میباشد زیرا که فتحه اخف حرکات و ساکن نمیتواند بود از برای انکه ابتدا بساکن
محال و عین فعل متحرکست بحرکات الثلث و ساکن نمیتواند بود زیرا که ساکن لازم می
آید در مثل ضربت و ضربن اگر گویی شهد امده است پس لازم نبوده که فاء فعل مفتوح
بوده باشد جواب انست که شهد در اصل مفتوح و کسره بروی عارض شده است و عارض

وکسره عارضی اعتبار ندارد و باید دانست که در نهد اجاره لغت است که با سکون عین
و کسر عین و فتح فا با سکون عین و مثل این جایز است که در هر اسم و فعل که بر وزن فعل بکسر عین باشد
و عین او حرف حلق باشد و نیز باید دانست که قیاس در هر یک از امثله ثلاثه آنست
که مضارع او بر وزن یفعل و یفعل بضم عین و فتح عین و کسر عین آید تا ابواب ثلاثی مجرد
نه باشد لیکن نه پسندیده اند که فعل مضارع فعل بکسر عین یفعل بضم عین آید زیرا که از کسره
بفتحه رفتن ثقیل است و نیز ملایم نشمرده اند در مضارع بضم عین یفعل عن یفعل بضم عین ابواب
ثلاثی مجرد شش است فعل یفعل بفتح عین در ماضی و بکسر عین در مضارع و باب فعل یفعل
بکسر عین در ماضی و در مستقبل فعل یفعل بفتح عین در ماضی و در مستقبل فعل یفعل بکسر
عین در ماضی و در مستقبل فعل یفعل بضم عین در ماضی و در مستقبل و چون ماضی مخالف
مستقبل است بحسب معنی اصل آنست که حرکه عین ماضی مخالف عین مضارع باشد تا لفظ
موافق معنی باشد و این سبب است که باب اول را اصول گویند زیرا که حرکة عین
ماضی او مخالف حرکه عین مستقبل اوست فان کان ماضیه علی وزن فعل مفتوح العین
فمضارعه یفعل بضم العین و کسرها پس اگر باشد ماضی فعل ثلاثی مجرد بر وزن فعل مفتوح
العین پس مضارع او بر وزن یفعل یا یفعل بضم عین یا بکسر عین و مراد آنست که مضارع
او بر وزن یفعل بضم عین یا بکسر عین می آید پس الحاصل اگر مضارع او بر وزن یفعل بفتح

عین

عین نیز می آید لیکن بشرط آنکه یکی عین یا لام او حرف حلق باشد چنانچه نحو نصر
ینصر مثال آنست که مضارع در وی مضموم العین است نصر بمعنی یاری کردن می آید
و بمعنی انبار نیز می آید چنانچه میگویند نصرت ارض بنی فلان یعنی امطار و بمعنی باران بارین
می آید چنانچه گویند نصرت الارض یعنی امطرت و بمعنی رزق می آید چنانچه در قران واقع
شده است من کان یظن ان لن ینصره الله یعنی لن یرزقه الله و ضرب یضرب
مثال است که مضارع ~~می آید و بمعنی شتافتن~~ در وی مکسور العین است ضرب بمعنی
زدن می آید و بمعنی سفر کردن می آید و بمعنی شتافتن در سیر می آید و قد یجیء علی
یفعل بفتح العین اذا کان عین فعله او لامه حرفا من حروف الحلق یعنی مضارع
فعل بفتح عین بر وزن یفعل بفتح عین می آید وقتی که عین فعل یا لام فعل او یکی از حروف
حلق باشد و مراد آنست که آمدن مضارع فعل بر وزن یفعل مشروط است با این تا فهمای
آن نمی کند که هر گاهی عین فعل او یا لام فعل او حرف حلق باشد و شکایت بر وزن
یفعل می آید بلکه تقاضای آن میکند که پس آنکه عین فعل او یا لام فعل او حرف حلق نشد
مضارع او بر وزن یفعل نمی آید پس مشکل نشود بمثل دخل یدخل و جاء یجیء و امثال آنکه
عین فعل یا لام فعل در وی حرف حلق است و مضارع او بر وزن یفعل نیامده است
وهی الهمزة والهاء ... تقدیم همزه بنابر آنست که آواز او اقصا حلق است و بعد ازان

فعل بضم العین نحو حسن یحسن واخواته یعنی اگر باشد فعل ثلاثی مجرد مضموم العین مثل
حسن یحسن و امثال آن و باید دانست که این باب موضوع از برای افعال که صادر
می شود از طبیعت و مراد بطبیعت قوتیست که موجود در شیء که سبب صدور اثر
اثری شود بشرط آنکه شعوری نباشد این قوت را یا مری که صادر شود ازوی و آثاری
که صادر می شود ازوی یک او باشد و بر یک نهج باشد چون قبح و حسن و چون جمیع افعال
که ازین باب است افعال طبایع بود و متعدی نمی شود از کسی که مباحث این قوت لازم بودن
این باب را التزام کرده اند اگر کسی گوید رحب ازین باب است و متعدی است زیرا که
واقع شده است رحبتک الدار جواب آنست که در اصل رحبت بک الدار بوده
کلمه با را حذف کرده اند از جهت کثرت استعمال و گفته اند رحبک پس رحب متعدی
نباشد و اما الرباعی المجرد فعلل کدحرج دحرجة و دحراجا چون اول فعل ماضی
و آخر او مفتوح می باشد و ممکن نیست سکون لام اول زیرا که التقاء ساکنین لازم می
آید در مثل دحرجت و دو جز پس متحرک باید و حرکت فتحه اختیار کردند زیرا که فتحه اخف
حرکات است و عین را ساکن کردند تا لازم نیاید چهار متحرک متوالی در یک کلمه و اما الثلاثی
المزید فیه فهو علی ثلثة اقسام یعنی فعل ثلاثی مزید فیه بر سه قسم است وجه حصر آنست که اقسام ثلاثی مزید
زاید در وی یک حرف یا دو حرف یا سه حرف اگر کسی گوید که چرا چهار حروف زیاده و معانی آن

نکردند

نکردند گوییم که حروف اصول ثلاثی مزید فیه سه است اگر چهار حرف زیاده کنند لازم
آید زیادتی فرع بر اصل و ان جایز نیست الاول ما کان ماضیه علی اربعة احرف باب اول افعال
یعنی قسم اول از اقسام ثلثه آنست که ماضی او بر چهار حرف باشد و قسم اول او را
سه باب است اول افعل بزیادتی همزه مثل اکرم بدانکه همزه در باب افعال از برای
تعدیه می باشد غالبا یعنی بسبب ادخال همزه لازم متعدی می شود چون اکرمته و اذهبته
و امثال آن و گاهی از برای تعریض می باشد یعنی از برای آنکه گردانیده شود مفعول
او را معرض اصل فعل چون ابعته که بمعنی عرضه للبیع می آید و از برای صیرورة می آید یعنی
از برای منسوب گشتن شیء می آید مشتقه منه فعل چون اغد البعیر که بمعنی صار ذا غدة است
و از برای یافتن فاعل مفعول را موصوف بصفت که مشتق باشد از اصل فعل و باید
دانست که اگر اصل فعل لازم است صفت بمعنی فاعل است چون احلبته که بمعنی وجدته
خلا و اگر اصل فعل متعدی است صفت بمعنی مفعول است چون احمدته که محمود است و از
برای سلب فاعل از مفعول اصل فعل را چون [illegible] و از شرح علامه ثانی المحقق تفتازانی
چنان معلوم میشود که گاهی همزه افعال از برای آن می آید که فعل متعدی لازم شود
چون اکب و اعرض که کب و عرض متعدی است و اکب و اعرض لازم است و فعل
نحو فرح تفریحا التوبیخ شاذ کرده اند بدانکه در تفعیل یک حرف زاید است پیش عین بعض ... باب تفعیل

مخرج ها برین ترتیب است نحو سأل یسأل مصدر سال و سوال و مثل می آید و منع یمنع
چون معنی سوال و منع مشهور بود و مستغنی است از بیان و ابی یابی شاذ مصدر
ای یابی آبا است و این بمعنی سرباز زدن است شاذ اسم فاعل است مشتق از
شذ و ذ و شذوذ بمعنی انفراد یعنی تنها شدن بدانکه قول او که ابی یابی شاذ است
اشارت است بجواب سوال مقدر تقریر سوال انست که ابی یابی بر وزن فعل یفعل امده است
و انکه عین فعل و یا لام فعل او حرف حلق باشد جواب انست که ابی یابی شاذ است یعنی
که مخالف قیاس است پس اعتداد از ایشان نباشد که و مصلحت ان نداشته باشد
که او را مادهء نقض سازند سزاوار است که دانسته شود که شاذ بر سه قسم است اول
انکه مخالف قیاس باشد دوم انکه مخالف استعمال باشد و این هر دو قسم مقبول است
سیوم انکه مخالف قیاس و استعمال باشد و این قسم مردود است و ابی یابی از قبیل قسم
اول است زیرا که در کتاب مجید آورده است قال الله تعالی و یأبی الله الا ان یتم نوره
اگر کوئی که قلی یقلی و بقی یبقی و رکن یرکن بر وزن فعل یفعل آمده است حالانکه نه عین
فعل او و نه لام فعل او از حرف حلق است جواب گوییم که قلی یقلی و بقی یبقی لغت غیر فصیح است
و فصیح در ماده ان قلی یقلی و بقی یبقی بکسر عین است و اما رکن یرکن از قبیل تداخل است یعنی
ماضی او از یک باب و مضارع او از باب دیگر زیرا که ماضی او از رکن یرکن است که مثل نصر

ینصر است

ینصر است بفتح عین در ماضی و بضم عین در مستقبل و مضارع او از رکن یرکن است
مثل علم یعلم بکسر عین در ماضی و بفتح عین در مستقبل و ان کان علی فعل مکسور العین فمضارعه
یفعل بفتح العین نحو علم یعلم یعنی اگر باشد ماضی فعل ثلاثی مجرد مکسور العین پس مضارع او
می آید بفتح عین چون علم یعلم الا ما شذ منه نحو حسب یحسب و اخواتها یعنی مضارع
فعل مکسور العین یفعل می آید بفتح مگر انکه که مضارع او بر وزن یفعل بکسر می آید چون
حسب و امثال او و اگر کوئی که مضارع فعل بر وزن یفعل بسیار می آید چون ورث
یرث و ورع یرع و وبس یبس و امثال ان جواب انست که مقصود انست که مضارع
فعل بکسر عین اندک بر وزن یفعل بکسر عین می آید وقتی که صحیح باشد و شک نیست که
این منافی ان نیست که در غیر صحیح مضارع وی بر وزن یفعل بکسر عین بسیار باشد
و یبس و ورث یرث و مانند ان از ان قبیل معتل است و صحیح نیست از بحث
خارج باشد و اگر که مضارع فعل بکسر عین یفعل بضم عین نیز می آید چون فضل یفضل و نعم
ینعم جواب انست که این مثال از قبیل تداخل است یعنی ماضی ایشان از یک باب و مضارع
ایشان از باب دیگر بنابر انکه فضل یفضل از باب علم یعلم آمده است و از نصر ینصر
امده است و مثل این نعم ینعم از این دو باب آمده پس مینو اند بود که ماضی ایشان
از باب اول ماخوذ باشد و مضارع ایشان از باب ثانی و ان کان ماضیه علی

عین اول زاید است زیرا که ساکن است و حکم بزیادتی ساکن اولی است و مثل منقوص چون

عین ثانی زاید است زیرا که حکم بزیادتی حرف آخر اولی است بدانکه تفعیل یعنی تکثیری

آید و این بر سه نوع است اول تکثیر در اصل فعل چون جوّلت وطوّفت دوم تکثیر در

فاعل است چون موّت الابل سیوم تکثیر در مفعول چون غلّقت الابواب و از برای

تعدیه می آید و از نسبت می آید یعنی نسبت دادن مفعول الفعل چون فسّقته که یعنی نسبته

الی الفسق آمده است و از برای سلب می آید چون جلّدت البعیر که یعنی ازلت جلد

البعیر آمده و از برای مبالغه می آید چون صرّح یعنی هویدا شد و صرح یعنی یک یک

هویدا شد بدانکه مصدر باب تفعیل بر وزن تفعله می آید چون تفرقه تبصره و

بر وزن فعّال می آید چنانچه در قرآن واقع شده است و کذبوا باٰیاتنا کذّابا

و وزن فعال می آید چون کلّم تکلیم کلاما و سلّم تسلیم سلاما و فاعل یعنی فاعل بین الاثنین

باب مفاعلة

مقاتله و عمل قتال عبارت از کارزار کردنست چنانچه از بیاج المصادر معلوم می شود که

بدانکه مصدر باب مفاعله بر وزن فعال می آید چنانچه از سیق مستفاد می شود و بر وزن

فیعال می آید چون قاتل یقاتل قیتالا بدانکه اصل این باب انست که میان دو کس باشد

یعنی هر یکی که با دیگری با وی همان کنند لیکن در لفظ یکی فاعل و دیگری مفعول باشد و بحسب

معنی هر یک فاعل و مفعول باشند چون ضارب زید عمرا و گاهی یعنی تفعل می آید یعنی

تکثر

تکثیری باشد چون ضاعفت که بمعنی ضعّفت می آید و از برای نسبت فعل بفاعل

می آید چون سافرت بمعنی نسبت السفر الی المسافر آمده و گاهی یعنی اصل فعل می

آید چون واقع که بمعنی وقع و سافر که بمعنی سفر آمده و الثانی ما کان ماضیه علی خمسة

احرف یعنی قسم دوم از فعل ثلاثی مزید فیه انست که ماضی او بر پنج حرف باشد پس در

باب تفعّل

وی دو حرف زاید باشد اما اوله التاء مثل تفعّل یعنی قسمی که ماضی او بر پنج حرف

می باشد ما در اول او حرف تای باشد و ان مثل تفعّل است که در وی حرف

تا و یک عین زاید است نحو تکسّر تکسّرا این باب مطاوع فعّل می باشد مراد مطاوعه

حصول اثر وی است که حاصل شود از تعلق فعل متعدی بمفعول وی چنانچه گوئی کسّرته

فتکسّر و گاهی از برای تکلّف می آید چون تشجّع و از برای اتخاذ می آید و مراد

باتخاذ انست که فاعل مفعول خود گرداند اصل فعل را چون توسّدته که یعنی اتخذته

وسادة می آید و از تجنّب یعنی از برای آنکه دلالت کند بر آنکه اصل فعل حاصل

شده است مرة بعد اخری چون تجرّعه که یعنی اشربه جرعه می آید و از برای طلب

می آید چون تکبّر که یعنی طلب ان یکون کبیرا آمده است تفاعل در وی تا و الف

زاید است نحو تباعد تباعدا اصل باب انست که میان دو کس واقع باشد مثل

مفاعل لیکن مجموع ایشان فاعل باشد چون تضارب زید و عمرو و در مفاعل بحسب صورت

افعل

یکی فاعل باشد چون وقارص وبمعنی فعل می آید چون نوانت که بمعنی زینت آمده است وشاید که مطاوع فاعل باشد چون باعدته فتباعد واما انفعل الهمزة مثل انفعل یعنی قسمی که ماضی او بر پنج حرف باشد یا در اول او همزه می باشد چون انفعل که درو همزه و نون زایدست نحو انقطع انقطاعا این باب مطاوع فعل باشد چون نکسرته فانکسرة وشاید که مطاوع افعل باشد چون ازعجته فانزعج

افتعال

وافتعل که درو همزه وتا زایدست نحو اجتمع اجتماعا این باب مطاوع فعل باشد چون جمعته فاجتمع ونشرته فانتشر و از برای اتخاذ می آید چون اسودّ که بمعنی اخذ السواد آمده واختبز که بمعنی اخذ الخبز آمده وبمعنی تفاعل می آید چون اختصم که بمعنی تخاصم آمده و از برای زیادتی مبالغه در اصل فعل می آید نحو اکتسب که بمعنی بالغ فی الکسب آمده چنانچه در کتاب مجید واقع شده قال الله تعالی لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت پوشیده نماند که در آیت شده است بر لفظ آلهی که نسبت بخلایق واقع است زیرا که اشارت ثواب کرده است هر کار خیر را بر هر وجهی که باشد واثبات

باب افعلال

عقاب نکرده است هر معاصی را مگر آنکه بطریق مبالغه باشد وافعلّ که درو همزه ویک لام زایدست نحو احمرّ احمرارا وضع این باب از برای مبالغه است باید دانست این می باشد که لازم ومختص می باشد بالوان وعیوب والثالث ما کان ماضیه علی ستة احرف یعنی قسم ثلاثی مزید

استفعال

فیه است که ماضی او بر شش حرف باشد مثل استفعل نحو استخرج استخراجا که درو همزه وسین وتا زایدست این باب از برای اشتقاق باشد چون استحجر الطین یعنی صار الحجر طینا

آمده

آمده وشاید که از برای ثابت ساختن شیء باشد بر صفتی چون استعظمته که بمعنی وجدته عظیما آمده وافعالّ نحو احمارّ احمیرارا حکم این باب حکم باب افعلال است لیکن مبالغه درین باب بیشتر است

افعیلال

پس معنی احمرّ آن باشد که رنگ سرخ شد ومعنی احمارّ آن باشد که رنگ رنگ سرخ شد وافعوعل که درو همزه واو ویک عین زایدست نحو اعشوشب اعشیشابا اعشیشاب بمعنی گیاه زاینده زمین است چنانچه میگویند اعشوشبت الارض یعنی پر گیاه شد زمین ودر بعض نسخ وافعوّل نحو اجلوّذ اجلواذا درو دو همزه ودو واو زایدست نحو اقعنسس اقعنساسا اقعنساس بمعنی واپس رجوع است وافعنلی درو همزه ونون والف زایدست نحو اسلنقی اسلنقاء اسلنقاء بمعنی خواب کردن بر پشت سزاوارست که دانسته شود که افعنلل وافعنلی از ملحقات احرنجم است وتفعلل وتفاعل از ملحقات تدحرج چنانچه از کلام محقق تفتازانی معلوم می شود واما الرباعی المزید فیه فاما مثله

رباعی مزید فیه

تفعلل که تدحرج تدحرجا وافعنلل کاحرنجم احرنجاما وافعلل کاقشعر اقشعرارا اسم رباعی مزید فیه بحکم استقرا سه است اول تفعلل است مثل تدحرج تدحرجا درو یک حرف زایدست که آن تاست وملحق با اوست مثل تجلبب واشال آن دوم افعنلل چون احرنجم احرنجاما ودرو دو حرف زایدست که آن همزه ونون است ملحق با اوست اقعنسس واسلنقی وسیوم افعللّ چون اقشعرّ اقشعرارا ودرو نیز دو حرف زایدست که آن همزه ویک لام است اگر گویی که در اقعنسس چرا ادغام نکرده اند با آنکه شرط ادغام درو موجودست که آن دو حرف از

از یک جنس است گوییم از برای آنکه اقعنسس ملحق است باحرنجم و واجبست که لفظ ملحق مثل لفظ ملحق به
باشد و شکلیست که در احرنجم ادغام واقع نیست پس می باید که در ملحق او که اقعنسس است نیز ادغام
نباشد مراد بالحاق گردانیدن کلمه است که مثل کلمه که حروف این کلمه زیاده باشد بسبب الحاق مطابقه
کرده شود با این کلمه مثل مطابقه که با کلمه ملحق به است میکنند مثل تصغیر و تکسیر و غیر آن و باید دانست
که الحاق مخصوص فعل نیست بلکه در اسم نیز یافته می شود چون قردد که ملحق بجعفر است

فعل لازم و متعدی

شبه الفعل اما متعد وهو الفعل الذی یتعدی الی المفعول به یعنی فعل متعدی فعلیست
که درگذرد از فاعل و بسوی مفعول به تعلق گیرد کقولک ضربت زیداً التقیید بمفعول به از آن
سببست که فعل لازم نیز متعلق بغیر مفعول به می شود چنانکه جاء زید فی المسجد که جبت از زید گذشته
و متعلق بمفعول فیه که مسجد است شده لیکن متعلق بمفعول به نمی شود پس ذکر او در تعریف از برای اخراج
فعل لازم است ویسمی ایضا واقعا ومجاوزا یعنی نامیده می شود فعل متعدی را واقع و مجاوز
اما آنکه مجاوز میگویند سبب آنست که او از فاعل تجاوز میکند واما غیر متعد وهو الذی لم یتجاوز
الفاعل کقولک حسن زید یعنی فعل غیر متعدی فعلیست که در نگذرد از فاعل بسوی مفعول به یعنی
بمفعول به تعلق نگیرد کقولک حسن زید یعنی فعل غیر متعدی چون حسن است که در قول تو حسن
زید ویسمی لازما وغیر واقع ایضا یعنی نامیده می شود فعل غیر متعدی را لازم و غیر واقع اما آنکه لازم
میگویند سبب آنست که بر مفعول به واقع نمی شود والتعدیة یعنی متعدی می سازی فعل لازم را

و در بعض

و در بعضی نسخ والتعدیة واقع شده است فی الثلاثی المجرد بتضعیف العین وبالهمزة یعنی متعدی می شود فعل لازم
در ثلاثی مجرد بتضعیف باین طور که نقل کرده شود بباب ثلاثی تفعیل و بهمزه افعال باین طریق
نقل شد ثلاثی مجرد بواسطه آنست که غیر ثلاثی مجرد متعدی میشود بتضعیف و بهمزه افعال کقولک فرحت زیداً
واجلسته و اول مثال فعل لازم است که بتضعیف عین متعدی شده و دوم مثال فعل لازم است که
بسبب همزه افعال متعدی شده وبحرف الجر فی الکل یعنی متعدی ساختن بحرف جر چون ذهبت
می باشد در همه اقسام فعل خواه ثلاثی باشد و خواه رباعی و خواه مجرد باشد و خواه مزید نحو ذهبت بزید
وانطلقت به یعنی فعل متعدی بحرف جر چون ذهب است که در ذهبت بزید است وانطلق که در
انطلقت به است زیرا که معنی ذهب زید آن بود که رفت زید و معنی انطلق آن بود که روان شد زید چون
مشتمل باشد معنی چنین شد که برد زید را و روان ساخت زید را باید دانست که متعدی ساختن فعل
لازم بتضعیف عین و همزه افعال موقوف بر سماعست فصل مصدری است یعنی جدا کردن
میتواند بود که بمعنی فاصل باشد زیرا که مابعد خود را از فعل خود جدا میگرداند و می تواند که بمعنی مفصول باشد
زیرا که مابعد او را جدا کرده شده است از ماقبل او فی امثلة التصریف هذه الافعال یعنی این فصل در بیان
امثله تصریف افعال مذکوره است که عبارت از ثلاثی مجرد و ثلاثی مزید فیه باشد و رباعی مجرد و مزید فیه باشد
چون فعل ماضی که مقدم است از زمان حال و استقبال التقدیم کرد بیان فعل ماضی را بر بیان فعل مضارع میتواند
بود که وجه تقدیم آن باشد که هر فعل مضارع مشتمل است بر حروف زاید بخلاف فعل ماضی که بعضی آن چون فعل ثلاثی

مجرد در رباعی مجرد مشتمل است بر حروف زایده نیست بالکه فعل ماضی مشترک جز است نسبت بفعل مضارع زیراکه بزیاده
کردن حرفی در ماضی فعل مضارع حاصل می شود وشک نیست که جز مقدم می باشد بر کل اما الماضی فهو الفعل الذی
دلّ علی معنی وجد فی الزمان الماضی یعنی ماضی فعلی است که دلالت کند بر معنی از آن حیثیت که یافت شده است
در زمان گذشته بدانکه دلالت در لغة بمعنی راه نمودن است و در اصطلاح علما عربیت عبارت است از
بودن شی بحیثیتی اذا ادراک او لازم آید فی الجملة ادراک شی دیگر اول را دال گویند وشی دوم را مدلول وتقیید
علی الجملة بواسطه آنست که پیش ارباب معقول دلالت لزوم کلی معتبر است اگر گوی که این تعریف مشتمل است
بر دور زیراکه ماضی که معرف است وصیغه جز تعریف واقع شده است جواب آنست که ماضی باعتبار معنی
اصطلاحی معرف است وباعتبار معنی لغوی جز تعریف پس آنچه معرف است بعینه جزء تعریف واقع شده باشد
تا دور لازم آید وباید دانست که ماضی فعلیست که دلالت کند بر معنی که یافت شده باشد در زمان ماضی
بحسب اصل وضع پس مشکل نشود تعریف بفعل جحد چون لم یضرب زیراکه دلالت وی بر زمان ماضی
باعتبار اصل وضع نیست بلکه باعتبار انضمام کلمه لم است اگر گوی تعریف صادق نمی آید بر فعل ماضی که در جمله
انشائیه مشتمل شود چون رحمه الله زیراکه دلالت ندارد جواب آنست که فعل ماضی از جمله انشائیه مشتمل
واقع شود دلالت میکند بر زمان باعتبار وضع لیکن زمان ماضی از وی مقصود نیست وتواند بود که لفظی
دلالت کند بر معنی که از وی مقصود نباشد زیراکه دلالت مستلزم قصد نیست چنانچه در محلش مبین شده است
و از بین معلوم میشود که تعریف ماضی بر صیغ عقود چون بعت والکحت نیز مشکل نمی شود پوشیده نماند اگر

کنتی

کنتی الماضی ان دل علی زمان آخر می بود فالمبنی للفاعل منه ما کان اوله مفتوحا او کان
متحرکا منه مفتوحا یعنی مبنی للفاعل از ماضی فعلیت که اول او مفتوح باشد مثل
نصر ومالکه اول متحرک او اجتمع تا است زیراکه فا فعل ساکن است وحرکت همزه اعتبار
ندارد زیراکه در درج ساقط می شود پس اول حرفی که در وی متحرک باشد تا است واگر گوی که
لعم اما اگر میگفت ما کان اول متحرک منه مفتوحا کافی می بود واحتیاج بذکر ما کان اوله مفتوحا
نمی بود زیراکه آن قسم که اول مفتوح است در نصر بر وی نیز صادق می آید که اول متحرک از وی مفتوح است
زیراکه اول متحرک از نصر نون است وشک نیست که نون در وی مفتوح است جواب آنست که اگر اکتفا
میکرد بذکر ما کان اول متحرک منه مفتوحا کافی می بود لیکن در نفس تعریف اشارت بهر دو قسم
ماضی مبنی للفاعل نمی شد لیکن مصنف رحمه الله میخواست که در نفس تعریف اشارت بهر دو قسم کند
یا معرف یک واضح شود بنابران احتیاج شد بذکر ما کان اوله مفتوحا بدانکه متحرک از فعل ماضی مبنی
للفاعل متحرک ساختند در مثل نصر بنابر آنکه ابتدا بساکن محال است و در مثل اجتمع وانطلع بنابر آنکه
التقاء ساکنین لازم می آید و در مثل احمرّ واحمارّ بنا و براطراد باب واز میان حرکات فتحه را اختیار
کردند زیراکه فتحه اخف حرکات وباید دانست که فعل ماضی را خواه مبنی للفاعل باشد وخواه
مبنی للمفعول باشد مبنی ساختند بنابر آنست که امری که موجب اعراب باشد در وی نیست پس بر
اصل خود که بنا است باقی باشد اگر گوی که فعل ماضی را چرا مبنی بسکون نساختند با آنکه اصل در بنا

سکون کوییم مشابهه دارد باسم در انکه بجای او واقع می‌شود و جنانکه میکویند زید ضارب
زید یضرب ضارب واصل در اسم حرکت اکر کویی که جرا مبنی بفتح ساختند کوییم بنابر انکه فتحه
مناسبت دارد بسکون از ان حیثیت که فتحه جزء الف است والف لازم سکون است و
جون مبنی بسکون نشد اختیار حرکتی کردند که قریب بود بسکون که ان فتحه است یا بنابر انکه فتحه
اخف حرکات است و بباید دانست که فعل ماضی مبنی بر فتح است مکر انکه متصل شود بوی واو
ضمیر جون ضربوا یا انکه متصل شود بوی ضمیر مرفوع متحرک جون ضربت که در اول مبنی بر ضم است
و در ثانی مبنی بسکون وجه انکه مبنی بر ضم است انست که در اکر مبنی بسکون سازند لازم می‌آید
که توالی جهار حرکت در انجیزی که بمنزله یک کلمه است زیرا که فعل و فاعل بنابر شده ارتباط بمنزله
یک کلمه است و جون توالی جهار حرکت در یک کلمه جایز نبود شدید شاله یعنی ماضی مبنی
للنفی علی نصر نفر انصرها الخ انکه الف زیاده کرده اند در تثنیه و واو زیاده کرده اند در جمع
مذکر زیرا که واو مناسبت دارد بهم که ضمیر جمع مذکر است اکر کویی که در هم واو مذکور نیست
پس جکونه واو مناسبت داشته باشد بوی جواب انست که هم در اصل هموا بوده است
جنانجه در محلش ثبت شده است پس واو بهم مناسبة داشته باشد باعتبار اصل وی اکر کویی
جرا الف می‌نویسند بعد از واو جمع کوییم از برای انکه مختلط نشود واو جمع بواو عطف در
مثل حضر و تکلم زید و در بعضی کتب صرف مذکور است که تا را اختیار کردند از برای مؤنث

بواسطه

بواسطه انکه مخرج تا از وسط فم است و مؤنث نیز در مرتبه دوم واقع شده است در تخلیق
زیرا که خدای تعالی اول آدم را خلق کرد و بعد از ان حوا را پس مناسب بود تا را از برای
مؤنث اکر کویی که جرا تخصیص کرده اند زیادتی علامت را از برای مؤنث کوییم زیاده
کرده فرع است و مؤنث نیز فرع است پس مناسبت دارد که تخصیص کرده شود فرع را
بفرع اکر کویی که تاء تانیث را جرا ساکن ساختند کوییم تا فرق شود میان تاء که در فعل است
و تاء تانیث که در اسم است زیرا که تاء تانیث در اسم متحرک می‌باشد اکر کویی که تاء تانیث را
جرا در اسم ساکن نساختند و در فعل متحرک کوییم از سبب تعادل زیرا که فعل ثقیل است از اسم
پس مناسبت ان می‌باید که تاء ساکن را که اخف است از تاء متحرک بخصوص فعل کردانیدند و تاء
متحرک را مخصوص اسم بدانکه نون را اختیار کرده اند از برای جمع مؤنث غایبه بنابر مناسبتی
که واقع است میان و بین که ضمیر جمع مؤنث است سزاوار است که دانسته شود که تا را اختیار
کرده اند از برای مخاطب و مخاطبه و متکلم لیکن متحرک ساختند در اینها تا ملتبس نشود تاء تانیث
و مضموم ساختند در متکلم بنابر انکه ضمه اقوی است از مخاطب و غایب و مفتوح ساختند
در مخاطب مذکر از برای انکه فتحه راجح بود بر کسره بنابر انکه فتحه اخف است از کسره و مذکر نیز راجح است
بر مؤنث پس مناسب بود اختیار فتحه از مخاطب مذکر و جون باقی ماند تاء مکسوره در مخاطبه
مؤنث مکسور ساختند تا را در مخاطبه مؤنث و میتواند گفت که جون کاهی واقع می‌شود

ضمیر مخاطبه خانچه در هم آخری واقع شده است وکره اخف یا است مناسب نمود اختیار
کرده از برای مخاطبه ~~وجمع مخاطب مذکر ملتبس نماند بواحد لیکن اختیار~~ بدانکه حرفی زیاده می باید
کرد در تثنیه مخاطب و تثنیه مخاطبه وجمع مخاطب مذکر تا ملتبس نماند بواحد لیکن اختیار میم از
برای انست که مناسبت دارد با شما که ضمیر تثنیه مخاطب است وامّا که ضمیر جمع مخاطب مذکر است
زیراکه میم در ایشان موجود است ومضموم ساختند ماقبل میم را از برای انکه ضمه شفوی است مناسب
نمود که ماقبل میم را مضموم سازند از سبب تحقق مناسبت میان ایشان و همچنین حرفی زیاده می باید
کرد در جمع مخاطبه مؤنثه تا ملتبس نماند بواحد لیکن اختیار نون از برای انست که مناسبت
دارد با تن که ضمیر جمع مخاطبات اگر گویی چرا مشدد ساختند جواب انست که در اصل ضربتمن
بوده است میم را نون ساختند بنابر قرب که میان ایشان واقع است از انکه هر دو شفوی است
نون را در نون ادغام کردند ضربتنّ شد همچنین حرفی زیاده می باید کرد در متکلم با غیر است و بعد از ان
الف زیاده کردند تا ملتبس نشود بجمع مؤنثه غایب وقس علی هذا یعنی قیاس کن بر انچه مذکور شد از
تعریف نظر افعل و فاعل و فعّل و تفعّل و تفاعل و افتعل و انفعل و استفعل و افعلّ و افعوعل که پوشیده
نماند که احتیاج بکثرت نظایر نبود پس اولی زایده تثبت فی الابتداء و تسقط فی الدرج یعنی اعتبار
کرده نمیشود حرکتهای الفهای که در اوایل افتعل انفعل و مانند ان واقع شده زیرا که ایشان
زایده اند ثابت می مانند در ابتدا و می افتند در درج باید دانست که کلام مصنف جوابیست از سوال
مقدّر

مقدّر تقدیر سوال انست که لازم نیست که اول فعل ماضی مبنی للفاعل یا اول متحرک از وی مفتوح باشد
چنانچه در افتعل و انفعل و نظایر ان واقع است پس صحیح نباشد که گفته شود که فعل ماضی
مبنی للفاعل انست که اول او مفتوح باشد در افتعل یا اول متحرک از وی مفتوح باشد تقدیر جواب
انست که معتبر نیست حرکتهای الفهای که در اوایل افتعل و انفعل و نظایر ان واقع است و منزله
ساکنند زیرا که زایدند ثابت می باشد در ابتدا و ساقط می شوند در درج و پوشیده نماند که
قول وی و یثبت فی الابتداء دخل ندارد در اثبات عدم اعتبار حرکات الف بلکه مؤثر
در عدم اعتبار افتادن ایشان است در درج پس ذکر او مستدرک باشد پس اولی ان بجای
که گفتی فانها زایده تسقط فی الدرج اگر گویی قید زایده نیز مستدرک است گوییم ذکر او فی الجمله
فایده دارد زیرا که حکم بعدم اعتبار حرکت حرف زاید اقرب است از حرکت حرف اصلی و باید
دانست که مراد بالف درین مقام همزه است لکن چون در صورت الف می نویسند از وی تعبیر
بالف کرد والمبنی للمفعول منه یعنی مبنی للمفعول از ماضی وهو الذی لم یسم فاعله پوشیده
نماند که ظاهر است که ضمیر هو راجع بالمبنی للمفعول ماضی باشد و احتمال دارد که راجع بمطلق مبنی
للمفعول باشد و ذکر او درین مقام استطراد باشد اگر گویی که ضمیر راجع بمبنی للمفعول ماضی
لازم می آید که ذکر باقی تعریف یعنی ما کان اوله مضموما مستدرک باشد گوییم تسلیم نمیداریم
که برین تقدیر کلمه الذی عبارت از مطلق فعل خواهد بود و معنی تعریف چنین خواهد شد که مبنی

بمعنی ل

للمفعول ماضی فعلیت که نام برده نشود فاعل او را وشکی نیست که این تعریف بر مبنی للمفعول
مستقبل نیز صادق می آید پس احتیاج بذکر مانی تعریف شود از برای اخراج مبنی للمفعول
مضارع ماکان اوله مضموما یعنی مبنی للمفعول ماضی انست که اول او مضموم باشد که فُعِلَ و فُعلِلَ
وا فعل و فعل و فوعل و فوعل که مجهول فاعل است الف را بواو بدل کنند که و تُفُعِّلَ و تُفُوعِلَ
و تُفُعْلِلَ فا را نیز مضموم ساختند جواب انست که اگر در تفعل فا را مضموم نسازند لازم می آید که
ملتبس شود بمضارع تفعل و همچنین در تفوعل نیز اگر فا را مضموم نسازند لازم می آید که ملتبس
شود بمضارع فاعل اوکان اول متحرک منه مضموما نحو افتعل و استفعل بضم تا زیرا که اول
متحرک از وی تا است چنانچه در مبنی للمفعول و همزة الوصل تضم بالضم تکون فی الضم یعنی همزه
وصل را در ان فعل که اول متحرک از وی مضموم است تابع ساختند یعنی مضموم ابتدا تخو متحرک است
درهم و میتوانند گفت مبنی للمفعول که در اول او تا است چون تُدُحرِجَ اول او را مضموم
ساختند بنا بر نکته که مذکور شد پس از مبنی للمفعول که در اول وی همزه است نیز مضموم
ساختند از جهت اطراد باب و ما قبل آخره یعنی ما قبل آخر مبنی للمفعول بکون مکسورا ابدا
یعنی همیشه مکسور می باشد نحو نُصِرَ زید و استُخرِجَ المال اگر گویی که مشکل می شود در افتعل و افعوّل
که مجهول افعل و افعال اند زیرا که ما قبل در ایشان ساکن است جواب انست که ما قبل آخر در ایشان
نیز مکسور است از روی تقدیر زیرا که اصل افعل افعلل بوده است و اصل افعولل بوده

کرده شد

پوشیده نماند که اگر گفتی مبنی للمفعول ماضی انست که اول وی یا اول متحرک از وی مضموم
باشد کافی می بود زیرا که تعریف بدون قول او و کرما قبل آخره مکسورا تمام است و در بعضی کتب حرف
حرف مسطور است که اختیار کرده و در مبنی للمفعول ماضی ضم حرف اول او و کسر ما قبل آخر از برای
معنی فعل مجهول غیر منقول است زیرا که بر این وزن نیامده است هیچ کلمه در کلام عرب اگر گوی
دئل بر این وزن آمده است گویم در اصل فعل بوده که او را نقل کرده علم ساخته اند و بر تقدیری
که در اصل اسم بوده باشد گویم که شاذ است پوشیده نماند که فعل ماضی را چنین تعریف می توانند
کرد فعلیت اول او و عینه اول مصدر است یا فعلیت که اول او بجای فا فعل واقع شود
یا یکی حرف مضارعت را که از وی انداخته باشد بر اینکه قید احتراز برای اخراج امر حاضر است
واما الفعل المضارع بدانکه فعل مضارع اسم فاعلت مشتق از مضارعت و مضارعت در لغت
بمعنی مشابهت است باید دانست که فعل مضارع را بواسطه ان فعل مضارع میگویند که چون
فعل مضارع مشابه به اسم فاعلست در حرکات و سکنات چون یضرب که مانند ضارب است
و در انکه صفت نکره واقع میشود چنانکه گوی جائنی رجل یضرب و جائنی رجل ضارب و در دخول لام
ابتدا چنانکه گوی ان زیدا لیقوم و ان زیدا القائم و مشابهت است با سام مشترک که اطلاق بر معانی
متعدده می باید مضارع نیز اطلاق بر معانی متعدده می یابد زیرا که گاهی بمعنی حال می آید و گاهی
بمعنی استقبال چنانکه الفاظ مشترک تخصیص یکی از معانی خود بقرینه می یابد مضارع بدخول سین

یا سوف وتخصیص بحالی استقبال پس باید و بدخول کلمه لام تخصیص یعنی حالی باید
نمود مالکون احد بحالی الزوائد الاربع یعنی فعل مضارع فعلیست که باشد در اول او یکی
از چهار حرف زوائد الهمزة والنون والیاء والتاء یعنی زوائد اربع یعنی همزه
ونون ویا وتا است اگر گویی که این تعریف صادق می آید بر نزید ونشکر از اعلاشد
ومضارع نیست جواب آنست که مسلم نمیداریم که در اول وی یکی از زوائد اربع
باشد زیرا که مراد بزوائد اربع همزه است که از برای متکلم واحد می باشد ونون
که از برای متکلم با غیر می باشد ویا که از برای غایب باشد وتا که از برای مخاطب باشد
چنانکه قول او که بعد ازین فالهمزة للمتکلم الخ اشارتست بآن وشک نیست که در نزید و
نشکر درین علت از برای غیبت نیست ومیتوان گفت در جواب که هرگاه نزید
ونشکر مضارع است در اصل وضع وعلمیت ایشانرا عارضی است پوشیده نماند که از
جواب اول ازین دو جواب معلوم میشود وجواب اعتراض که درین مقام
کرده اند واو آنست که تعریف صادق می آید بر مثل اکرم ویکرم وتباعد وباید
دانست که فعل مضارع فعلیست که در اول وی یکی از زوائد اربع زیاده کرده باشند
با آنکه فعل مضارع ماضی است که در اول وی یکی از زوائد اربع زیاده کرده باشند
پس درین مقام تعریف مشکل نشود بفعل ماضی که در اول وی یکی از چهار حرف مذکور باشد

فالهمزة

فالهمزة للمتکلم وحده والنون له اذا کان مع غیره یعنی همزه از برای متکلم وحده است چون
اضرب ونون از برای متکلم است هر حکایتی که باشد این متکلم غیر او یعنی نون از برای
متکلم با غیر است والتاء للمخاطب مفردا او مثنی او مجموعا مذکرا کان او مؤنثا وللغایبة
المفردة والمثناة یعنی تا از برای مخاطب است خواه این مخاطب مفرد باشد وخواه تثنیه
باشد خواه جمع باشد خواه مذکر باشد وخواه مؤنث باشد و از برای مفرده غایبه است
و از برای تثنیه غایبه است والیاء للغایب المذکر مفردا او مثنی او مجموعا وللجمع المؤنث
ویا از برای غایب مذکرست خواه این مذکر مفرد باشد خواه تثنیه وخواه جمع و از برای
جمع مؤنث غایب اگر گویی این حروف را چرا در اول مضارع زیاده کردند با آنکه اصل
آنست که چیزی را در آخر زیاده کنند زیرا که آخر محل تغیرات جواب آنست که چون اگر
در آخر زیاده میکردند ملتبس می شد بماضی در بعضی صور مثلا اگر تا را زیاده میکردند بمخاطب
ماضی ملتبس میشد و بر تقدیری که مفتوح می بود بمخاطبه ملتبس می شد بر تقدیری که مکسور
می بود و بمتکلم مع الغیر ملتبس می شد در حالتی که مضموم می بود و بواحد غایبه ملتبس می شد
بر تقدیری که ساکن می بود و در یا و نون و همزه اگر چه ملتبس نمیشد در اول زیاده
کردند از جهة اطراد باب باید دانست که همزه را نصب از آنکه از برای متکلم مع الغیر
بواسطه آنست که حرف اول او مرادف بحرف اول انا شود که متکلم بی غیرست و نون را

اختیار کرده اند از برای متکلم با عربو اسطه الکه حروف اول او موافق حرف اول
بحسن شود ضمیر متکلم با عزت و تا را اختیار کرده اند از برای مخاطب تا موافق
شود حرف اول او با یکی از حروف که ضمیر مخاطب است و شک نیست که همزه و نون را
اختیار نمیتوان کرد زیرا که ملتبس متکلم می شود و یا را اختیار کرده اند از برای غایب
زیرا که یا از وسط حروف است و غایب نیز میانه متکلم و مخاطب است پس یا را مناسبتی
بغایب باشد لیکن یا را اختیار کرده اند از برای غایبه و غایبتین تا ملتبس نشود بغایب
و غایبتین و هو یصلح للحال و الاستقبال یعنی فعل مضارع صلاحیت دارد مر زمان حال را و
مر زمان استقبال را و مراد بزمان حال زمانیست که متالف باشد از نهایت ماضی
و بدایت مستقبل و مراد بزمان استقبال زمانیست که هنوز نیامده باشد فتقول
یفعل الآن یعنی میگوئی یفعل الآن در وقتی که قصد کنی زمان حال را و یسمی حالا و حاضرا
یعنی نامیده می شود فعل مضارع را که مقصود از وی زمان حال باشد حال و حاضر و
فعل غدا یعنی میگوئی یفعل غدا در وقتی که قصد کنی استقبال را و یسمی مستقبلا یعنی نامیده
میشود مضارع که مقصود از وی زمان استقبال باشد مستقبل باید دانست که مشهور مستقبل
نیست بالکل مستقبل است بلکه باید الکه بعضی علما بر آنند که فعل مضارع موضوع از برای
حال است و استعمال او در استقبال بطریق مجاز است و بعضی بر آن رفته اند که موضوع

از

از برای استقبال است و استعمال او در حال بطریق مجاز است و بعضی بر آن رفته اند
که موضوع از برای هر دو موضوع است و اذا دخلت علیه السین او سوف فقلت
سیفعل او سوف یفعل اختص بزمان الاستقبال یعنی وقتی که داخل سازی بر فعل مضارع
سین را یا سوف را پس بگوئی سیفعل یا سوف یفعل مختص می شود بزمان استقبال
و فرق میان سین و سوف آنست که سین از برای استقبال قریب است و سوف
و سوف از برای استقبال بعید است و اذا دخلت علیه اللام الابتدا اختص بزمان
الحال یعنی وقتی که داخل شود لام ابتدا بر فعل مضارع مخصوص می شود بزمان حال و باید دانست
که مقصود آنست که وقتی که داخل شود لام ابتدا بر فعل مضارع مخصوص می شود بزمان حال
پس مشکل نشود بمثل و لسوف یعطیک ربک زیرا که سوف مانع است از اراده
زمان حال پس لام در این مقام از برای محض تاکید باشد والمبنی للفاعل منه ما کان
حرف المضارع منه مفتوحا الا ما کان ماضیه علی اربعة احرف یعنی مبنی للفاعل
از مضارع فعل مضارع آنست که باشد حرف مضارعت از آن فعل مفتوح مگر وقتی که باشد
ماضی این فعل مضارع بر چهار حرف مثل دحرج و اکرم و قاتل و فرح فان حرف المضارعة
منه یکون مضموما ابدا یعنی بدرستی که حرف مضارعت از فعل مضارع که ماضی او بر چهار
باشد همیشه مضموم می باشد نحو یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح یعنی مضارع که ماضی او بر چهار حرف است

مثل يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح است بباید دانست که حرف مضارع را در عین مضارع که
ماضی او بر چهار حرف باشد فتحه دادند بنابر آنکه فتحه اخف حرکات است لیکن در مضارع
که ماضی او بر چهار حرف باشد اختیار ضمه کردند از برای آنکه اگر فتحه میدادند التباس حاصل
یضرب است لازم می آید در مثل یکرم زیرا که معلوم نمی شد که مضارع ثلاثی مجرد است مثل
یضرب است و یا مضارع ثلاثی مزید فیه و در باقی نیز ضم دادند از جهة اطراد باب و میتوان
گفت که اختیار ضمه در مضارع که ماضی او بر چهار حرف باشد بنابر آنست رباعی
فرع ثلاثی است و ضم فرع فتح است زیرا که فتحه خفیف است و ضمه ثقیل و ثقیل فرع خفیف
است پس مناسب ما ضمه مینماید از جهت رعایت مناسبت اگر گوئی که این وجه در مضارع
که ماضی او بر پنج حرف باشد چون یکتب یا ماضی که مضارع او بر شش حرف باشد چون
یستخرج جاری است با آنکه حرف مضارعت در وی مفتوح است که مضارع که ماضی او
بر پنج حرف باشد یا بر شش حرف اثقل است از مضارع که ماضی او بر چهار حرف است
پس اگر ضمه در وی اختیار میکردند کلمات ثقیل لازم می آید علامة بناء هذه الافعال
الاربعة للفاعل کون الحرف الذی قبل آخره مکسورًا ابدًا یعنی علامت مبنی للفاعل
بودن این چهار حرف که عبارتست از یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح آنست که حرف ماقبل
او همیشه مکسور می باشد مثاله من یفعل یعنی مثال مبنی للفاعل از یفعل یفعل علی نحو ینصر ینصران

ينصرون

ينصرون ينصر ينصران ينصرن ينصر ينصران ينصرون ينصرن ينصران ينصرن انصر
ننصر وقس علی هذا یعنی قیاس کن بر آنچه مذکور شد از تصریف ینصر و لیضرب و یعلم و یدحرج
و یکرم و یقاتل و یفرح و یتکسر و یتباعد و ینقطع و یجتمع و یحمر و یحمار و یستخرج و یعشوشب و یعنسس
و یسلنقی و یتدحرج و یحرنجم و یقشعر و المبنی للمفعول منه یعنی مبنی للمفعول از مضارع
ما کان حرف المضارعة منه مضمومًا فعل مضارع آنست که حرف مضارعت از وی مضموم
باشد اگر گوئی چرا حرف مضارعت را مضموم می سازند گوئیم تا موافق اصل شود که ماضی است
در آنکه حرف ایشان مضموم و کان ما قبل آخره مفتوحًا یعنی باشد حرف که پیش از حرف
اخیر اوست مفتوح باشد بر حالش میگذارند و اگر مفتوح نباشد مفتوح می سازند جواب
آنست که چون در فعل مضارع سبب آنکه فتحه حرف مضارعت بضمه بدل کرده بودند
ثقلی پیدا شده بود زیرا که ضمه اثقل است از فتحه ما قبل آخر او را مفتوح ساختند تا در وی خفتی
پیدا شود نحو ینصر و یدحرج و یکرم و یقاتل و یفرح و یستخرج فاعلم اذا دخل علی الفعل
المضارع ما و لا النافیتان للفعل فلا یغیران صیغته یعنی بدانکه شان آنست که داخل
می شود بر فعل مضارع کلمه ما و لا که از برای نفی کردن اند پس تغییر نمی دهند صیغه فعل مضارع را
فتقول لا ینصر لا ینصران لا ینصرون لا تنصر لا تنصران لا ینصرن الخ یعنی پس میگوئی لا ینصر همچنانکه
میگوئی ینصر بی تفاوت و برین قیاس است ما ینصر ما ینصران ما ینصرون تا آخر و تدخل

علی الفعل الجازم یعنی بدانکه داخل میشود بر فعل مضارع جازم وجازم عبارتست از دو
جازم که آن لم و لما لام امر ولای نهی و ان شرطیه و اسمای متضمن معنی شرطیه و ان و مهما و اذما
و حیثما و اینما و ما و انی و امانی است فیحذف حرکة الواحد یعنی پس حذف کرده می شود
حرکه واحد را باید دانست که این وقتی که در آخر او حرف علت نباشد زیرا که در این هنگام
بجای حرکه حرف اجزی افتد چون لم یبع و نون التثنیة یعنی حذف کرده می شود نون
تثنیه را خواه غایب باشد و خواه مخاطب خواه مذکر باشد و خواه مونث زیرا که
عوض ان حرکتی است که در واحد بوده چون لم ینصرا و نون الجمع المذکر یعنی حذف
کرده میشود نون جمع مذکر را خواه غایب باشد و خواه مخاطب زیرا که وی نیز عوض
از حرکتی است که در واحد بوده چون لم ینصروا والتی فی الواحد للمخاطب یعنی حذف
کرده میشود نون واحده مخاطبه را زیرا که وی نیز بجای حرکات لیکن حرکتی که در صیغهٔ واحد
مذکر مخاطب است چون لم تنصری ولا یحذف الجازم نون جماعة المونث یعنی حذف
نمیکند جازم نون جماعت مونث را خواه غایب باشد و خواه مخاطب چون لم
ینصرن فانه ضمیر کالواو یعنی بدرستی که نون جماعه مونث ضمیر است همچو واو در جمع مذکر
پس فاعل باشد و حذف فاعل جایز نیست بخلاف باقی نونها که ضمیر نیستند بلکه اعرابند
لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا لم تنصر لم ینصرا لم ینصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصری لم تنصرا
لم تنصرن

لم ینصرن لم انصر لم ننصر و یدخل الناصب یعنی بدانکه شان اینست که داخل میشود ناصب
بر فعل مضارع که عبارتست از ان و لن و کی و اذن فیبدل من الضمة فتحة یعنی پس بدل
آورده می شود از ضمه فتحه را اگر کویی صعب است که گفته شود که من الرفع النصب
زیرا که فعل مضارع معربست ضم و فتحه را در مبنیات استعمال میکنند جواب انست که ضمه و فتحه
همچنانکه در مبنیات مستعمل میشوند در معربات نیز مستعمل میشوند چنانکه در عبارت کافیه واقع
که بالضمة رفعا والفتحة نصبا و تسقط النونات سوی نون جمع المؤنث یعنی ساقط می شوند
نونها غیر نون جمع مونث اما انکه نونها ساقط میشوند بسبب انست که علامت رفع‌اند واما
انکه نون جمع مونث ساقط نمی شود بنا بر انست که ضمیرست و علامت نیست نحو لن
لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا لن تنصر لن تنصرا لن ینصرن الخ و معنی نفی مجرد نفی نیست بلکه
نفی بر وجه تاکید است و افاده تابید نمیکند چنانچه معتزله بر انند و من الجوازم لام الامر
و بعضی از جوازم لام امرست لام امر لامیست که با او طلب فعل کنند از غیر فاعل مخاطب چون لیضرب
بسبب لام امر شابهه پیدا میکند با امر مخاطب از روی معنی زیرا که بعد از دخول لام دلالت
بر طلب فعل میکند پس مناسب نمود لام عمل جزم کند تا بحسب صورت نیز موافق امر مخاطب
شود و میتوان گفت که چون لام امر مشابهت کلمه شرط بود زیرا که هر دو تغیر میدهند یعنی فعل را
بواسطه انکه لام جزر انشا میسازد و کلمه شرط ماضی را یعنی مستقبل می برد و عمل انکه کلمه شرط

جزم بود مناسبت نمود که عمل او نیز جزم باشد اگر گویی چرا لام را زیاده میکنند از برای
جواب انست که لام امر از حروف زایدات زیرا که یکی از حروف الیوم تنساه اگر
گویی چرا مخصوص شد لام از میان حروف زوائد جواب انست که لام از وسط
مخارج است و غایب میان متکلم و مخاطبست پس مناسب نمود که لام را از برای
امر غایب زیاده کنند اگر گویی لام امر چرا مکسور ساختند جواب گویم از برای انکه مشابه لام
جاره بود زیرا که عمل لام امر جزم است و عمل لام جاره جر و جزم بمنزله جر است و میباید دانست
که چون واو و فا بر لام امر در اید جایز است سکون لام چنانچه در کلام مجید واقع شده
قال الله تعالی فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا فتقول فی امر الغائب یعنی میگویی در امر غایب
پوشیده نماند که عبارت متن متوهم انست که لام امر مخصوص غایب است و حال انکه چنین نیست
زیرا که امر بر فعل متکلم نیز داخل می شود چون لاضرب و لنضرب و همچنین بر فعل مخاطب مجهول نیز
داخل میشود لتضرب پس اولی می نماید که گفتی فتقول فی غیر امر المخاطب المعلوم تا شامل امر متکلم نیز
شدی و امر مخاطب مجهول و امثله یعنی مثالهای امر غایب لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن
و در مجهول نیز چنین میگویی لینصر لینصرا لینصروا لتنصر لتنصرا لینصرن و قس علی هذا لیضرب
ولیعلم ولیدحرج و غیرها یعنی قیاس کن بر لینصر لیضرب ولیعلم ولیدحرج و غیرها در اکثر عبارات
از لیکرم ولیضارب ولیزح ولینکر ولیتباعد ولیسم لیکتب تا آخر امثله ومنها الا انه هیئة

یعنی

یعنی بعضی از جوازم لای ناهیه است بدانکه توصیف لا بناهی از قبیل مجاز است زیرا که ناهی متکلم است
بواسطه لا نه بواسطه انکه کلمه ناهی باشد تقول فی النهی الغایب لا ینصر لا ینصرا لا ینصروا لا تنصر لا
تنصرا لا ینصرن و فی النهی الحاضر فقیاس سایر الامثله یعنی و همچنین است قیاس سایر مثالها که عبارت
است از لا یضرب و لا یدحرج و لا یکرم و غیر ان و اما الامر بالصیغه امر بالصیغه از برای
ان گویند که حصول او نه بواسطه دخول لام است و هو الامر الحاضر یعنی امر بالصیغه امر حاضر است
و هو علی لفظ المضارع المجزوم یعنی امر بالصیغه یا امر حاضر جاری می باشد بر لفظ مضارع مجزوم یعنی
حکم مضارع مجزوم دارد در حذف حرکات در وقتی که اجزا حرف علت نباشد و حذف حرف
علت نباشد و حذف در آخر در وقتی که اجزا او حرف علت باشد و در حذف نونهای
که حذف در مضارع مجزوم و التقیید بلفظ مضارع مجزوم بواسطه انست که توهم نکنند که امر بالصیغه
نیز مجزوم و معرب است چنانکه کوفیان بران رفته اند باید دانست که امر بالصیغه مبنی است زیرا
که اصل در فعل بنا است و انچه از وی معرب شده مشابهه اسم شده است
و در امر بالصیغه مشابهتی که موجب بنا باشد پیدا نمی شود پس مبنی شد و حذف حرکت و نونها
بواسطه حرکت و نون اعرابند و ازین جهت است که حذف نون جمع مؤنث نمیکنند
زیرا که وی علامت اعراب نیست فان کان ما بعد حرف المضارعة متحرکا یعنی پس هم
اگر باشد ما بعد حرف مضارعت متحرک چون تدحرج فیسقط منه می تواند بود که تسقط از اسقاط

میگویند

و می تواند بود که از سقوط باشد پس اگر از اسقاط باشد معنی چنان شود که پس اسقاط میکنی از
مضارع و اگر از سقوط باشد معنی چنان شود که پس ساقط می شود از مضارع اگر گویی چرا حرف
مضارعت را می اندازند گوییم بواسطهٔ انکه اگر حرف مضارعت را اسقاط نکنند ملتبس
می شود بفعل مضارع چنانکه اگر گویی تضرب معلوم نشود که امر حاضر است یا فعل مضارع و ثانی
بصورة الباقی مجزوما یعنی و می آید بصورة باقی بعد از حذف حرف مضارعت مجزوم
و در عبارت مسامحه است زیرا که صورت باقی مجزوم نیست بلکه مثل مجزوم است
تقول فی الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجی دحرجا دحرجن و هکذا امثاله
یعنی و همچنین میگویی در مضارع که مابعد حرف مضارعت متحرک باشد نحو تفرح و تقاتل و تکسر
و تباعد و تدحرج باید دانست که امثله محصور نیست پس مناسبت میان اشان نیست
و بنا شد و ان کان ساکنا یعنی اگر باشد مابعد حرف مضارعت ساکن چون تنصر فیحذف
منه حرف المضارعة و ثانی بصورة الباقی مجزوما مزیدا فی اوله همزة وصل مکسورة
یعنی پس حذف میکنی از مضارع حرف مضارعت را و می آید بصورة باقی مانده مجزوم
در حالتی که زیاده کرده شده باشد در اول وی همزهٔ وصل مکسوره باید دانست که منشاء زیاده
کردن انست که ابتدا بساکن ممکن نیست اگر گویی حرف اول را که ساکن است چرا حرکت نمیدهند
تا احتیاج نشود بانکه حرفی زیاده کنند جواب انست که حرف اول را اگر حرکت فتح دهند ملتبس
می شود

می شود بماضی مجهول و اگر حرکت کسره دهند لازم می آید که در بابی که مضارع او مضموم العین باشد
از کسره بضمه رفته شود و این موجب ثقل است پس احتیاج بانکه حرفی زیاده کنند اما انکه
همزه زیاده میکنند نه غیر ان بواسطهٔ انست که همزه اقوی است از جمیع حروف و ابتدا
با قوی اولی است اما انکه مکسوره می سازند بواسطهٔ انست که اگر مفتوح سازند لازم می آید
که ملتبس شود بصیغهٔ معلوم متکلم مضارع که اگر مفتوح سازند لازم می آید اضرب و اگر مضموم
سازند لازم می آید که ملتبس شود بصیغهٔ مجهول مضارع اضرب پس متعین شد که مکسور سازند
و می تواند بود که بواسطهٔ ان باشد که همزه همزهٔ وصلی است و اصل در همزهٔ وصل کسره است
زیرا که در اصل ساکن است و اصل در ساکن کسره است الا ان یکون عین المضارع منه مضموما
فتضمها یعنی مگر انکه عین مضارع از باب یا از مضارع مضموم باشد که ضم کرده می شود همزه را باید
دانست که ضم کردن همزه بواسطهٔ مناسبت و که عین است تقول انصر انصرا انصروا انصری
انصرا انصرن و کذا اضرب و اعلم و انقطع و اجتمع و استخرج و نحوها همزة اکرم بناء علی اصل الرفض
فان اصل یکرم یأکرم این جواب است از سوال مقدر تقدیر سوال انست که اکرم بفتح همزه امر است
از تکرم با انکه مابعد حرف مضارعت ساکن است و عین او مکسور پس چرا زیاده نمکنند در اول
او همزهٔ وصل مکسوره تقریر جواب انست که مفتوح ساختند همزهٔ اکرم را بنا بر اصل ترک کرده شده است
زیرا که اصل یکرم یأکرم است حاصل جواب است که مابعد حرف مضارعت در یکرم ساکن نیست

زیرا که اصل یکرم یا کرم بوده بواسطه آنکه مضارع بصیغه ماضی است که در اول وی یکی از حروف
اتین زیاده کرده باشند وشک نیست که در اول ماضی او همزه مخفف است پس در وی
نیز باشد لیکن همزه را از متکلم تنها انداخته‌اند تا لازم نیاید اجتماع همزتین و از باقی نیز انداختند
بنا بر موافقت و اگر در جهات باقی اجتماع همزتین لازم نمی آید و چون بنا را مرخو استند که ارقی
کنند حرف مضارعت را انداختند بجای خود باز آمد بنابر آنکه علت حذف باقی نماند
واعلم انه اذا اجتمع تاآن فی اول المضارع تفعل وتفاعل وتفعلل یعنی بدانکه سبیل
اینست که وقتی جمع شوند دو تا در اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل واجتماع در مطلق فعل
مخاطب است و در غایبه و در غایبتین یجوز اثباتهما یعنی پس جایز است اثبات هر دو
تا بنا بر اصل است نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ویجوز حذف احدیهما یعنی جایز است
حذف یکی ازین دو تا بنا بر آنکه اجتماع دو حرف که از یک جنس باشند موجب ثقل است
وممکن نیست ادغام زیرا که ابتدا بساکن متعذر است پس حذف کردند یکی ازین دو تا را
از جهت حصول تخفیف کما تقول تجنب وتقاتل وتدحرج وفی التنزیل فانت له تصدی
یعنی در کتاب مجید واقع شده بحذف تا چون فانت له تصدی که در اصل تتصدی بوده است
وتا را حذف کرده اند وتلقی که در اصل تتلقی بوده است وتنزل الملائکه بوده وبدانکه
در حذف تا خلاف کرده اند بعضی بر آن رفته اند که محذوف تاء ثانی است وبعضی بر آن

رفته اند

رفته اند محذوف تاء اول است وبباید دانست که مراد انست که وقتی جمع شود دو
تا در اول مضارع این سه باب در حالتی که مبنی للفاعل باشد زیرا اگر مبنی للمفعول
باشد جایز نیست حذف تا بواسطه آنکه اگر حذف تاء اول کنند ملتبس بمضارع
مبنی للفاعل میشود و اگر حذف تاء ثانی کنند ملتبس بمضارع مبنی للمفعول که از باب تفعیل
ومفاعله وفعلل میشود ومتی کان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء
قلبت تاؤه طاء یعنی هر حکایتی که باشد فاء افتعل صاد یا ضاد یا طا یا ظا قلب
کرده میشود تاء او را بطاء فتقول فی افتعل من الصلح اصطلح یعنی پس میگوی
در افتعل ماخوذ از صلح که در اصل اصتلح بوده ومن الضرب اضطرب یعنی پس میگوی
در افتعل ماخوذ از ضرب اضطرب که در اصل اضترب بوده ومن الطرد یعنی
میگوی در افتعل از طرد اطرد چون تا بطا بدل شد دو حرف از یک جنس جمع شدند
اول ساکن بود و ثانی متحرک و مانع ادغام نبود اول را در دوم ادغام کردند اطرد شد
ومن الظلم اظطلم یعنی میگوی که در افتعل ماخوذ از ظلم اظطلم که در اصل اظتلم بوده
وکذلک جمیع متصرفاته یعنی همچنین باشد متصرفات هر یکی ازین امثله مذکوره چون
یصطلح ومصطلح واصطلح ولا یصطلح و بر همین قیاس است باقی ومتی
کان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا یعنی بدانکه هر حکایتی که باشد

تاء افتعل دال یا ذال یا زا قلب کرده می شود تاء افتعال را بدال فتقول فی افتعل
من الدثر والذکر والزجر ادّثر وادّکر وازدجر پس میگویی تو در افتعل که
ماخوذ از دثر باشد ادّثر که در اصل ادتثر بوده است تاء او را بدال بدل کردند
و دال را در دال ادغام کردند ادّثر شد وجایز نیست در وی غیر ادغام ومیگویی
در افتعال ماخوذ از ذکر اذّکر در اصل اذتکر بوده تاء را بدال مهمله بدل کردند و دال
مهمله را بذال معجمه بدل کردند و ذال را در ذال ادغام کردند اذّکر شد و در وی
دو وجه دیگر جایز است ادّکر با ادغام وازدکر که قلب کرده باشند در وی
دال معجمه را بدال مهمله بعد از ان که تاء افتعال بدال مهمله منقلب شود و دال را
بدال ادغام کرده باشند میگویی در افتعل که ماخوذ از زجر باشد ازدجر که
در اصل ازتجر بوده تاء را بدال بدل کردند ازدجر شد و در وی دو وجه جایز
ازّجر با ادغام چنانچه مذکور شد وازدجر با ادغام که تاء را ابدال کرده باشند
وتاء را در ذال و در اینجا جایز نیست ازّجر با ادغام چنانچه مذکور شد [illegible]
دال بذال بدل کنند و ذال را در ذال ادغام کنند قاعده بدانکه عین در
افتعال هرگاه که یکی ازین نه حرف که باشد تا یا دال یا ذال سین و شین
صاد و ضاد وطا وظا وزا روا باشد که تاء افتعال را از جنس عین گردانند و اگر باشد

حرکت همزه

حرکت او را بفا نقل کنند و در عین ادغام کنند و بحرکت فا از همزه وصل
مستغنی شوند همزه بیفتد پس اختصم یختصم اختصاما خصّم گویند که خصّم یخصّم
خصاما و بعضی فا را حرکت کسره دهند گویند خِصّم یخصّم خصاما قاعده هرگاه که فاء
تفعّل وتفاعل یکی ازین یازده حرف مذکور باشد که تا را از جنس فا گردانند و حرکت
از وی بیفکنند و در فا ادغام کنند و چون حرکت بیفتد احتیاج شود بهمزه وصل
زیرا که ابتدا بساکن متعذر است همزه وصل در آید پس در تطهّر یتطهّر تطهّرا
چنین گویند که اطّهر یطّهر اطّهّرا و در تدارک یتدارک تدارکا ادّارک یدّارک
ادّارکا و در قران آمده است المزمل المدثر اتّرب یتّرب اتّرابا اثّابع
یثّابع اثّابعا اثّاقل یثّاقل اثّاقلا واذّکر یذّکر اذّکارا و اذّابح یذّابح اذّابحا
وازّاور یزّاور ازّاورا و اسّمع یسّمع اسّماعا واسّجع یسّجع اسّجاعا اشّاعر
یشّاعر اشّاعرا و اصّعد یصّعد اصّعدا و اصّاعد یصّاعد اصّاعدا و اضّرع یضّرع
اضّراعا و اضّاعن یضّاعن اضّاعنا اطّابق یطّابق اطّابقا و اطّرف یطّرف
اطّرافا و اظّاهر یظّاهر اظّاهرا و یلحق الفعل غیر الماضی والحال نونان للتاکید
یعنی لاحق میشود فعل را در حالتی که غیر ماضی و حال باشد دو نون که از برای
تاکیدست ثقیله وخفیفه تقیید فعل بغیر ماضی و حال بواسطه انست که لاحق نمیشود

نونات و چون در جمع در وقتی الحاق نون خفیفه نونات متحقق نیست پس الف
نیز در وی متحقق نباشد اگر گویی وقتی التقاء ساکنین لازم آید که نون باقی ماند
بر سکون واین لازم نیست جواب انست که سکون نون لازم است زیرا که وضع
نون بسکون است بدلیل انکه حذف میکنند در مثل انکه اضرب القوم که در اصل اضربن
بوده بنابر التقاء ساکنین حرکت نمیدهند و چون مصنف [illegible] گفت که لازم می آید
التقاء ساکنین علی غیر حده گویند شخصی سوال میکند که التقاء ساکنین علی غیر حده کدام است
وکی التقاء ساکنین جایز است پس جواب این گفت وان التقاء الساکنین لایجوز
الا اذا کان الاول حرف مد والثانی مدغما فیه یعنی بدرستی که التقاء ساکنین
جایز نیست مگر وقتی که باشد اول از ساکنین حرف مد وثانی مدغم در دیگر بدانکه حرف
علت اگر ساکن باشد وحرکت ماقبل آن از جنس ان باشد یعنی اگر واو باشد
ماقبل او مضموم واگر یا باشد ماقبل او مکسور واگر الف باشد ماقبل او مفتوح حرف
مد میگویند پس متوجه شود [illegible] التقاء ساکنین در غیر صورت مذکوره نیز جایز است
زیرا که در التقاء ساکنین علی حده لازم نیست که حرف اول مد باشد زیرا که حرف
علت باشد که حرکت ماقبل وی از جنس وی نباشد جایز است پس اولی ان بود
که گفتی اذا کان الاول حرف لین زیرا که حرف لین اعم است از حرف مد بدانکه

کلمه

که گفته شود که مصنف رحمه الله فرق نکرده است میان حرف مد وحرف لین
چنانچه بیاید بحث مفصل ان شاء الله تعالی و یحذف من الفعل معهما النون
التی فی الامثلة الخمسة یعنی حذف کرده می شود با نون خفیفه وثقیله نونی را
که متحقق در امثله خمسه وهی یفعلان وتفعلان ویفعلون وتفعلون وتفعلین
یعنی امثله خمسه عبارتست از یفعلان وتفعلان ویفعلون وتفعلون وتفعلین
وجه انکه نون را درین امثله حذف میکنند انست که فعل در وقتی که با نون تاکید
می باشد مبنی است و نون علامت اعراب است پس مناسب نمی نماید اجتماع میان
ایشان اگر گویی چرا نون اعراب متعین شد از برای حذف جواب میگویم از برای
انکه اگر حذف نون تاکید نماید کردن او را فایده نمی ماند درین مقام اعتراض
کرده اند که عبارت مصنف بر این دلالت میکند که جواز دخول هر یک از نون
خفیفه وثقیله در امثله خمسه واز جمله امثله خمسه فعل تثنیه است پس باید که نون خفیفه
داخل فعل تثنیه شود با انکه چون خفیفه داخل فعل تثنیه نمی شود جواب انست که عبارت
مصنف دلالت بر ان میکند که نون در امثله خمسه محذوف می شود با نون خفیفه وثقیله
وان تقاضای ان نمیکند که هر جا که نون در امثله با نون خفیفه وثقیله جمع شود محذوف
میشود و هر جا که جمع نشود محذوف نشود و چون اجتماع ممکن نیست میان نون

نون تاکید فعل ماضی ها و حال را خفیفه ساکنه مثل اذهبن و ثقیله مفتوحه
مثل اذهبنّ الا فیما اختص به یعنی نون ثقیله مفتوح می باشد در جمیع افعال
مگر در ان فعل که مختص باشد نون ثقیله مفتوحه بان فعل اگر گویی که نون ثقیله مختص
بان فعل نیست زیرا که در غیر او یافت میشود جواب انست که کلمه ما که
صله اختصاص واقع می شود گاهی بر مقصود داخل می شود و گاهی بر مقصور
علیه و اینجا بر مقصود داخل شده است پس معنی انکه نون ثقیله مختص باشد بفعل
انست که ان فعل مقصور باشد در نون ثقیله یعنی ان فعل در غیر نون ثقیله
یافت نشود و این تقاضای ان نمیکند که نون ثقیله در غیر ان فعل یافت
نشود پس اعتراض مندفع شود و می تواند بود که ما داخل بر مقصور علیه باشد
و ضمیر که مختص است راجع باشد بنون تا بکلمه ما که عبارتست از فعل و ضمیر
مجرور در به راجع باشد بکلمه ما معنی عبارت چنین شود که نون ثقیله مفتوح می باشد در
جمیع افعال مگر در ان فعل که مختص باشد از فعل بنون ثقیله وهو الفعل الاثنین
وجماعة النساء یعنی ان فعل که مختص است نون ثقیله بان فعل تثنیه و جمع مونث است
فهی مکسورة فیهما یعنی پس نون ثقیله مکسور می باشد در فعل تثنیه و در فعل جمع مونث
نون ثقیله را مکسور ساختند در فعل تثنیه و جمع مونث بواسطه انکه مشابه نون تثنیه است
زیرا

زیرا که واقع است بعد از الف همچو نون تثنیه باید دانست که یونس تجویز
کرده است که نون تاکید خفیفه لاحق فعل تثنیه و جمع مونث می شود و نحن نحکم
التنا ربعد نون جمع المونث لیفصل بین النونات یعنی در می آریم بعد از
نون جمع مونث و پیش از نون ثقیله تا جدا گرداند الف میان این دو نون
یعنی نون جمع مونث و نون تاکید ثقیله و اختیار الف بواسطه خفت اوست
ولا تدخلهما الخفیفة یعنی داخل نمی شود فعل تثنیه را و فعل جمع مونث را نون خفیفه
لانه یلزم التقاء الساکنین علی غیر حده یعنی از جهت انکه لازم می آید التقاء ساکنین
علی غیر حده و این موجب انست که یکی را حذف کنند و حذف هیچ یک از ساکنین
جایز نیست زیرا که اگر الف را حذف کنند در تثنیه لازم می آید که ملتبس شود
بواحد و اگر نون را حذف کنند لازم می آید که الحاق او را فایده نباشد
و اگر الف را حذف کنند از جمع با نون لازم می آید الحاق الف را بتقدیری
حذف الف را با الحاق نون را بتقدیری حذف نون فایده نباشد و این سخن
در بعضی کتب صرف مذکورست و درین سخن نظرست زیرا که این سخن وقتی صحیح است
که در وقتی الحاق نون خفیفه در صیغه جمع الف متحقق باشد تا التقاء ساکنین
لازم آید و هیچ شک نیست که الحاق الف در جمع بواسطه انست که جدا سازد میان

تثنیه و جمع اشتن پس حذف اینجا مقصور نباشد و تحذف واو یفعلون و تفعلون
و یاء تفعلین یعنی حذف کرده می شود واو یفعلون که جمع مذکر غایب است و واو تفعلون
که جمع مذکر مخاطب است و یاء تفعلین که فعل واحد مخاطبه است وجه انکه واو و یا را
حذف میکنند انست که ضمه ما قبل واو دلالت بر واو میکند و کسره ما قبل یا دلالت
بر یا میکند و باید دانست که حذف نکرده اند الف را از یفعلان و تفعلان تا ملتبس
نشود بواحد الا اذا انفتح ما قبلها یعنی حذف کرده می شود واو یفعلون و تفعلون
و یاء تفعلین را مگر وقتی که مفتوح باشد ما قبل واو و یا که درین هنگام حذف نمیکنند
زیرا که ما قبل واو مضموم نیست تا دلالت کند بر واو محذوف و همچنین ما قبل یا مکسور نیست
تا دلالت کند بر یاء محذوفه نحو لا تخشونّ لا تخشونّ صیغه جمع مذکر نهی مخاطب است و تخشون
در اصل تخشیون بود ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان واو و یا
یا را انداختند تخشون شد و لای ناهیه بروی در آوردند نون بیفتاد لا تخشو شد چون
الحاق نون تاکید کردند التقاء ساکنین میان واو و نون تاکید واو را حذف کردند
بنا بر انکه چیزی نبود که دلالت کند بروی زیرا که ما قبل او فتحه دارد و فتحه دلالت بر واو
نمیکند بلکه متحرک ساختند بحرکتی که مناسب بود و حرکت که مناسب واو است ضمه بود
لا تخشونّ شد و لا تخشینّ تخشین در اصل تخشیین بوده حذف کرده اند بنا بر انکه
بر یا

بر یا ثقیل بود التقاء ساکنین شد میان او و یا یک یا را انداختند تخشین شد الحاق
نون تاکید کردند التقاء ساکنین شد میان یا و نون حذف یا نکردند بنا بر انکه چیزی
نبود که دلالت کند بر یاء محذوفه بر انکه ما قبل او فتحه دارد و چون لای ناهیه بروی
در آوردند نون بیفتاد و لا تخشی شد چون الحاق نون تاکید کردند التقاء ساکنین شد
میان یا و نون تاکید یا را حذف کردند زیرا که چیزی نبود که دلالت کند بروی بلکه او را
حرکت دادند زیرا که کسره مناسب یاست پس لا تخشینّ شد صیغه نهی مخاطبه مونث است بیاء
و لتبلونّ اصل و تبلوون بود ضمه بر واو ثقیل بود بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان
دو واو یکی را انداختند تبلون چون الحاق نون تاکید کردند اعراب بیفتاد واو را
مضموم ساختند بسبب انچه مذکور شد در تخشونّ لتبلونّ صیغه جمع مذکر مخاطب مجهول
فعل ماضی است مشتق از ابتلاست و لا یبعنی تجربه است فاما ترینّ اصل ترین ترایین
بود بر وزن تفعلین حذف کردند همزه را چنانکه مذکور شد پس ترایین که یا ثقیل
بود بیفتاد و التقاء ساکنین شد میان دو یا یک یا بیفتاد و پوشیده نماند که در جمیع
امثله مذکوره می تواند گفت که قلب واو یا قلب یا الف کنند بنا بر انکه متحرک بود
و ما قبل او مفتوح بعد از آن که حذف الف از جهت التقاء ساکنین شد پس ترین شد در
آوردند کلمه اما را و چون اما کلمه شرط بود نون بیفتاد پس نون تاکید یا را متحرک ساختند

بالتقاء ساکنین
یعنی که قلب کردند واو
یا قلب کردند یا
بالف

زبر الیاء و لا تغیر سهل

از جهة ما رفع التقاء ساکنین و حذف نکرده بنا بر آنکه چیزی نبود که دلالت کند بر یاء
محذوف زیرا که ما قبل و مکسور نبود و حرکت کسره دادند از جهة آنکه کسره مناسب
یاء است اگر گویی در تخشون و تبلون واو متحرک است و ما قبل مفتوح پس باید که بالف منقلب
گردد زیرا که هر واو و یاء متحرک ما قبل مفتوح را بالف قلب میکنند جواب آنست که حرکت واو
و یاء و فتح التقاء ساکنین است پس عارضی باشد و حرکت عارضی اعتبار ندارد و تفتح آخر
الفعل اذا کان الفعل الواحد و الواحدة الغایبة یعنی فتح داده میشود آخر فعل را
در وقتی که باشد آن فعل فعل واحد مذکر خواه غایب باشد و خواه مخاطب
و فعل واحدة غایبه را و جه مفتوح ساختن آنست که اگر مفتوح نسازند ساکن خواهد بود
یا متحرک و بتقدیری متحرک باشد یا مضموم خواهد بود یا مکسور جایز نیست که ساکن باشد
زیرا که التقاء ساکنین لازم می شود و همچنین جایز نیست که مضموم باشد زیرا که ملتبس میشود
بصیغه جمع و همچنین جایز نیست که مکسور باشد زیرا که ملتبس میشود بمخاطبه پس چون
ممکن نبود غیر فتح متعین شد فتح و میتوان گفت که چون تاکید کلمه علی حده بود متضمم
بکلمه دیگر و عادت ایشان است که چون ترکیب میکنند کلمه را با کلمه دیگر آخر کلمه اول را مفتوح
می سازند چون خمسة عشر زیرا که فتحه اخف حرکات است بنا بر آن مفتوح ساختند ما قبل
نون تاکید را و یضم آخر الفعل اذا کان فعل جماعة الذکور یعنی ضم داده می شود
آخر

آخر فعل را وقتی که فعل مذکور باشد تا دلالت کند ضمه بر واو محذوف و یکسر اذا کان
فعل الواحدة المخاطبة یعنی کسره داده میشود آخر را وقتی که فعل فعل واحده مخاطبه
باشد زیرا که کسره دلالت بر یاء محذوف کند باید دانست که مراد با آخر فعل درین مقام
اعم است از آنکه آخر فعل باشد در واقع یا آن چیزی که در حکم آخر فعل باشد پس متوجه
نشود که در مثل لا تخشون و لا تخشین واو یاء آخر فعل شد بلکه آخر فعل محذوف است
زیرا که واو و یاء اگر آخر فعل نیستند اما بمنزله آخر فعلند و دور نیست که گفته شود
عوض مان آخر فعل است که ناقص باشد زیرا که حکم او معلوم شد در لا تخشون و لا
تخشین فتقول فی امر الغایب موکدا بالنون الثقیلة یعنی پس میگویی در امر
غایب که موکد است بنون ثقیل لینصرن بفتح آخر فعل زیرا که آن فعل واحد است
لینصران لینصرن بضم آخر فعل زیرا که فعل جمع مذکرات لتنصرن بفتح آخر فعل
زیرا که فعل واحده غایبه است لتنصران لینصرنان و بالخفیفة یعنی میگویی در امر غایب
که موکد است بنون خفیفه لتنصرن بفتح آخر فعل لینصرن بضم آخر فعل لتنصرن
بکسر آخر فعل و تقول فی امر الحاضر بالثقیلة انصرن انصران انصرن و انصری انصران انصرن
انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان و بالخفیفة یعنی میگویی تو در
امر حاضر موکد بنون خفیفه انصرن انصرن انصرن و قس علی هذا النظایر یعنی قیاس

لمفعول
اسم الفاعل و ا

کن بر آنچه مذکور شد نظایر هر یک از لینصرن و انصرن تا آخر و مراد نظایر از حبن و
اعلمن و لیضربن و لیعلمن و مانند اینهاست و اما اسم الفاعل و المفعول
من الثلاثی المجرد اسم فاعل اسمی است که اشتقاق کرده باشند از برای ذات
که قایم است با و معنی مصدر بطریق حدوث و اسم مفعول اسمی است که اشتقاق کرده
باشند از برای ذات که واقع شده باشد بر وی معنی مصدر فالاکثر ان یجی اسم الفاعل
علی فاعل یعنی بیشتر آنست که می آید اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل قید
از برای آنست که گاهی بر غیر وزن فاعل می آید چون رحیم و غفور و مانند آن اما
در اکثر بر وزن فاعل می آید و ازین جهت است که او را اسم فاعل میگویند
تقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات و نواصر ناصر صیغه
واحد مذکر است ناصران صیغه تثنیه مذکر است ناصرون صیغه جمع مذکر است
ناصرة صیغه واحده مونث است ناصرتان صیغه تثنیه مونث است ناصرات
صیغه جمع مونث است و نواصر صیغه جمع مونث است و الاکثر ان یجی اسم
المفعول علی مفعول یعنی بیشتر آنست که می آید اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول
قید اکثر بواسطه آنست بر غیر وزن مفعول می آید چون قتیل و مصلوب و مانند
آن تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات
و تقول

ممرور بهما
و تقول ممرور به ممرور بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهن مقصود آنست که بنا
نمیکنند اسم مفعول از فعل لازم مگر بعد از آن که متعدی سازند فتثنی و تجمع و تونث الضمیر
فیما یتعدی بحرف الجر الاسم المفعول یعنی پس تثنیه ساخته می شود و جمع ساخته می شود
و مونث کردانیده می شود ضمیر را در آن اسم مفعول که متعدی سازند او را بحرف جر
نه نفس اسم مفعول را پس جایز نباشد ممرور بهما و ممرور بهم و ممرور بها و ممروران بهما
و ممرورون بهن و بفعیل قد یجی بمعنی الفاعل کالرحیم و بمعنی المفعول کالقتیل
بمعنی المقتول یعنی فعیل اندکی می آید بمعنی فاعل چون رحیم که بمعنی راحم است و اندکی
بمعنی مفعول آید چون قتیل که بمعنی مقتول است و باید دانست که مساویست لفظ
مذکر و مونث در فعیل که بمعنی مفعول باشد وقتی که موصوف او مذکور باشد چون رجل
قتیل و امراة قتیل لکن اگر موصوف او مذکور نباشد مساوی نیست لفظ مذکر و مونث
~~در فعیل که بمعنی مفعول باشد وقتی که موصوف او مذکور نباشد~~ مساوی چون مررت
بقتیل فلان و قتیلة فلانه زیرا که التباس لازم می آید اما مساوی نیست لفظ مذکر و
مونث در فعیل که بمعنی فاعل باشد چون رجل بصیر و امراة بصیرة لیکن گاهی فعیل را که بمعنی
فاعل باشد حکم فعیل که بمعنی مفعول باشد میدهند و درین هنگام تانیث و تذکیر مساوی
باشد چنانچه در آیت کریمه واقع شده است ان رحمة الله قریب من المحسنین

زیر که قیاس از روی بود زیرا که مبتداست بر رحمت و رحمت مونث است
بد انکه فعّال بفتح فا و تشدید عین چون جبّار و مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین
چون مخدم چون فعّاله بفتح فا و تشدید عین چون علامه و علامه و فاعله چون بفتح
فا و کسر عین چون زاویه و فعوله بفتح فا و ضم عین چون فروقه و فعله بضم فا و فتح عین
چون یا سکون عین چون ضحکه و ضحکه و مفعاله بکسر میم و سکون فا چون مخدام و فعّیل
بکسر فا و تضعیف عین چون فسیق و فعّال بکسر عین و او تضعیف عین چون طوّال
و مفعال بکسر میم و سکون فا چون مقدام و منطیل بکسر میم و سکون فا چون منطلق
از برای مبالغه می آید و اما زاد علی الثلثه یعنی اما انکه زیاده باشد بر سه
حرف خواه ثلاثی مزید باشد چون اکرم و خواه رباعی مجرد باشد چون دحرج فالضابط
فیه یعنی ضابطه در بیان اسم فاعل و اسم مفعول از وی ضابطه عبارتست از قضیه کلیه که مشتمل
باشد بر احوال جزئیات موضوع چنانچه در کتب منطق مبین شده است ان تضع
فی مضارعه المیم المضموم موضع حرف المضارعه و بکسر ما قبل آخره فی الفاعل و تفتح فی
المفعول یعنی ضابطه در بیان ایشان انست که وضع کنی در مضارع او میم مضمومه را بجای
حرف مضارعت و کسر کنی ما قبل آخر او را اگر مکسور بود در بیان اسم فاعل از وی
و فتح کنی ما قبل آخر او را اگر مفتوح نباشد در بیان اسم مفعول از وی اگر کوئی میم را

چرا مضموم ساختند گوئیم از برای انکه اگر مفتوح سازند ملتبس میشود با اسم مکان
و اگر مکسور سازند ملتبس میشود با اسم آلت نحو مکرم بکسر ما قبل آخر مثال اسم فاعل
و مدحرج بفتح ما قبل آخر مثال مفعول و قد یستوی لفظ الفاعل و المفعول فی بعض المواضع
کمجاب و مختار و مضطر و منصب و منصب فیه و منجاب عنه یعنی برابرست لفظ
اسم فاعل و اسم مفعول در امثلهٔ مذکوره زیرا که ما قبل آخر ایشان سکون است بنا
بر ادغام در مجاب و منجاب و مضطر و معتد و منصب و بنا بر قلب در منجاب
و یختلف فی التقدیر یعنی مختلف بشود لفظ اسم فاعل در تقدیر مکسور می شود و ما
قبل اسم مفعول در تقدیر مفتوح بدانکه در دو مثال اخیر فرق میان اسم فاعل و اسم
مفعول بان اعتبار میتواند بود که با اسم مفعول لازم است ذکر جار و مجرور
زیرا که لازمند و با اسم فاعل ذکر جار و مجرور لازم نیست چون فارغ شد از بیان
سالم خواست که شروع کند در غیر سالم لیکن چون مضاعف اقوی بود با سالم
ابتدا کرد به ذکر او پس گفت فصل المضاعف مضاعف اسم فاعلست از
ضاعف یضاعف مضاعفه مضاعف عبارتست از زیاده کردن بر شئ چنانچه
دو چندان یا بیشتر و یقال له الاصم یعنی گفته می شود مر مضاعف را اصم مضاعف را
اصم از برای آن میگویند که اصم یعنی گنگی می آید چنانچه میگویند یعنی رجل اصم یعنی

فی المضاعف

حلب و در مضاعف بواسطهٔ ادغام شده که پیدا می شود که مانند حلب
شود و میتواند بود که بواسطهٔ ان اصم گویند که اصم معنی کر می آید و چون مضاعف
متحقق نمی شود مگر بتکرار حرف واحد چنانچه اصم نمی شنود صوت را مکرر
سازند و هو من الثلاثی المجرد و المزید فیه ما کان عینه و لامه من جنس واحد
یعنی مضاعف از ثلاثی مجرد و مزید فیه انست که عین و لام او از یک جنس باشد یعنی
اگر عین دال باشد لام دال باشد و اگر عین تا باشد لام تا باشد و برین قیاس کرد
و اعد مثال مضاعف ثلاثی مجرد و اعد مثال مضاعف ثلاثی مزید فیه اصلهما ردد
و اعدد یعنی بدرستی که اصل ردّ ردد است و اصل اعدّ اعدد است و هو
من الرباعی یعنی مضاعف از رباعی خواه مجرد باشد و خواه مزید فیه ما کان
فاؤه و عینه الاولی من جنس واحد و کذلک عینه و لامه الثانیه یعنی مضاعف
رباعی انست که فا و لام اول در وی از یک جنس باشد و همچنین عین و لام ثانی در وی
از یک جنس باشد و یقال له المطابق یعنی گفته می شود مر مضاعف را مطابق مطابق
بفتح با اسم مفعولست مشتق از مطابقه مطابقه در لغت موافق است و چون
موافق بود در وی فا و لام اول و عین و لام ثانی مطابقه گفتند نحو زلزله
و زلزالا بدانکه مصدر وی چون بر وزن فعلال آید در وی دو وجه روا باشد

جایز باشد کو

بلفتح

بفتح فا و کسر فا و انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعیف یلحق
الابدال کتقولهم املت بمعنی املیت یعنی الحاق کرده شده است مضاعف را
نه غیر مضاعف را بمعتلات یعنی در حکم معتل گردانیده شده است در انکه غیر
سالم است بواسطه و ابدال لاحق حرف تضعیف می شود چنانچه لاحق حرف علت
می شود چون املت که در اصل املیت بوده است چون در وی دو حرف از یک
جنس جمع شده بود ثقیل بود و ادغام ممکن نبود زیرا که حرف دوم ساکن بود
دوم را بیا بدل کردند املیت شد ابدال عبارتست از نهادن حرفی بجای حرف
دیگر پوشیده نماند که حصر که مستفاد می شود از کلمهٔ انما تمام زیرا که مهموز ملحق
به معتل است زیرا که در وی نیز ابدال و حذف جایز است مگر انکه گفته شود که مقصود
از کلمهٔ انما حصر نیست بلکه ذکر او از برای مجرد اعتبار است با انکه حصر مستفاد از
وی محمول بر حذف اضافی است مخفی نماند که اگر کنی املیت در اصل املت است
و لایق بود و الحذف کقولهم ست و ظلت بفتح الفا و کسرها و احست بمعنی ست
و ظللت و احسست یعنی لاحق می شود حرف تضعیف را حذف چون قول ایشان
ست و ظلت بفتح فا و کسر او و احست که در اصل ست و ظللت و احسست
بوده پوشیده نماند که اگر کنی بجای بمعنی فی الاصل ست و ظلت و احت و احست

نتیج فا وکسر عو

فی الاصل مست وظلت واحست احسنت واحبت فی الاصل مست وظللت
واحسسات واحسس می بود وبباید دانست که مست در اصل مست بوده بکسر
سین بواسطه انکه دو حرف از یک جنس جمع شده اند در کلمه ثقل پیدا شد وادغام ممکن
نبود زیرا که حرف دویم ساکن بود حذف کردند یک سین را بعضی گفته اند که سین
اول محذوف است وبعضی گفته اند که سین ثانی محذوف است زیرا که ثقل از وی
ناشی شده احق است بانکه لام فعل است ولام فعل که آخر کلمه است محل عوارض است
پس اول معتبر باشد فتح بواسطه انست که چون سین اول حذف کردند با حرکتش
تا انکه سین ثانی که حذف کردند باقی ماند فا مفتوح وکسر بواسطه انست که نقل
میکنند حرکت سین را الفا بعد از سلب حرکت او وبعد از ان حذف میکنند
وبرین قیاس است حال ظلت واحست اصل احست احسست بوده نقل کردند
حرکت سین را بجا وپس از ان حذف کردند احست شد درین مقام اشکال کرده اند
که حذف وابدال چنانچه لاحق مضاعف می شود ولاحق سالم نیز می شود چنانچه
در تنزیل یک تا را حذف میکنند ودر اصطلح طا منقلب تا شده است پس چگونه
لحوق حذف وابدال ان شود که مضاعف ملحق بمعتل شود داخل صحیح
نباشد واز این اشکال جواب میتوان گفت که مراد انست که حذف وابدال
لاحق

لاحق مضاعف می شود باعتبار حروف اصلیه ودر قول او کقولهم املیت اماان کرتی
باین معنی است که وحذف لاحق وی نیز می شود باعتبار حروف اصلیه پس بنا
بران مضاعف ملحق بمعتل شد ونه بسالم لیکن برین تقدیر متوجه می شود که ذکر ابدال را
چندان فایده نمی ماند زیرا که اکتفی لان حرفا التضعیف ملحق الحذف کقولهم
مست وظلت بفتح الفا وکسرها واحست یعنی ظلت ومست واحست کانی
می بود ودر انچه مذکور شد نظر است زیرا که حذف نیز لاحق سالم می شود
باعتبار حروف اصلیه زیرا که در استطاع جایز است که تا را حذف کنند
وگویند اسطاع وهمچنین جایز است که طا را حذف کنند وگویند استاع
چنانچه از شروح شافیه مستفاد می شود وشک نیست که طا حرف اصلی است
پس حذف نیز لاحق سالم تواند شد باعتبار حروف اصلیه مگر انکه گفته شود
که حذف تا فصیح نیست وفصیح انست که تا را حذف کنند یا انکه گفته شود که لحوق
حذف سالم را باعتبار حروف اصلیه نادر است وللمضاعف ملحق الادغام
در لغت عبارت از خفا است وفی الاصطلاح انست که ساکن سازد حرف
اول ودرج در حرف دویم ساکن ساکن حرف اول بواسطه انست که اگر متحرک بود
متصل نمی شود حرف اول بثانی زیرا که حرکت فاصله است واز شیخ جار الله علامه

منقول است که ادغام عبارتست از درنگ دادن حرفی در مخرج او چندان در نگ
دو حرف در مخرج اثنان ویسمی الاول مدغما والثانی مدغما فیه یعنی نامیده
بشود حرف اول ادغم زیرا که او را ادغام کرده اند در ثانی وثانی را مدغم
زیرا که اول را در وی ادغام کرده اند وذلک واجب فی نحو مد فاعل وفعل
واعتد یعتد واسود یسود واسواد یسواد واستعد یستعد
واطمان یطمان ونا وحنا یعنی ادغام واجبست در مد یمد واعد یعد
تا آخر بدانکه از علامه تفتازانی معلوم می شود که مراد المص انست که ادغام
واجبست در ثلاثی مجرد مطلق ودر مزید فیه وقتی که ابواب مذکوره باشد
بشرط انکه متصل نشده باشد ضمیر متصل بارز مرفوع متحرک ودرین سخن محل نظر است
زیرا که در مثل حیی ادغام واجب نیست با انکه از ثلاثی مجرد است وهمچنین در مثل
سوول مجهول تفاول زیرا که اگر ادغام کنند ملتبس می شود مجهول بمعلوم با انکه
از جمله ابواب ثلاثی مزید فیه مذکور است بباید دانست که اسود از باب
افعلال ومضاعف نیست زیرا که عین او ولام او از یک جنس نیستند زیرا که
عین او واو است ولام او دال است وهمچنین اطمان نیست مضاعف
زیرا که عین او ولام او یک جنس نیستند زیرا که عین او میم است ولام او نون پس
ذکر

در نحو واعد حجی که مکذ نت مکرا او در اول کتاب عم

ذکر او درین باب مضاعف بطریق استطراد است ومقصود بالذات نیست
وکذا هذه الافعال اذا بنیت للمفعول مد یمد وکذا انطاین یعنی وهمچنین است
این افعال وقتی که بنا کنی از برای مفعول چون مد یمد وهمچنین است نظایر او یعنی
در صورتی مبنی للمفعول گردانیده شود مد واجب است ادغام ومراد نظایر مد
یمد اعد یعد واسود یسود واسواد یسواد واستعد یستعد واطمان
یطمان وتماد یتماد است سزاوار است که دانسته شود که باقی ابواب مذکوره است
بعضی از ان قبیل است که از وی مضاعف آمده است لیکن ادغام در وی متصور
نیست که چون مدد که از باب تفعیل است وتمدد که از باب تفعل است
زیرا که عین دوم همیشه در اینها متحرک است زیرا که حرف مدغم فیه است پس ممکن
نیست که ادغام او در لام فی نحو مد مصدر او همچنین وباد ادغام واجب است
در مثل مد در حال که مصدر باشد ومراد بمثل مد نیز مصدر مضاعف است
که واقع شده باشد در میان دو که از یک جنس است در وی فا و حرف دوم او
متحرک باشد وکذلک اذا اتصل بالفعل الف الضمیر او واوه او یاوه یعنی
وهمچنین ادغام واجبست وقتی که متصل شود بفعل مضاعف یا انچه در حکم اوست
الف ضمیر یا واو ضمیر خواه این فعل ماضی باشد وخواه مضارع وخواه امر خواه

مجرد باشد یا مزید معلوم باشد یا مجهول و ازین جهة گفته است وگفته است
بهذه الافعال نحو هم اگر صیغهٔ تثنیه است و تو که صیغهٔ جمع است و مدی که صیغه
واحدهٔ امر حاضر و در شرح علامهٔ ثانی محقق تفتازانی مذکور است که هر فعل
که مجتمع شده باشد در وی دو حرف از یک جنس واقع شده باشد در میان این
دو حرف فاصله و حرف ثانی متحرک باشد واجبست در ان فعل ادغام پس شاید
نماند که این سخن بظاهر خود با تمام نمی نماید زیرا که در حینی و قول با انکه دو حرف
از یک جنس شده و فاصله در میان این دو حرف واقع شده و حرف ثانی متحرک است
واجب نیست چنانچه گذشت مگر انکه گفته شود که مقصود انست که با وجود امور
مذکوره اگر مانع ادغام نباشد واجبست ادغام لیکن برین تقدیر متوجه می شود
که با وجود اعتبار این قید ذکر باقی قیود در حکم مذکور مستدرک می شود پوشیده نماند
که اگر مصنف رحمه الله گفتی که او تماما نا بنشا سب می بود زیرا که در مثل عددت واجبست
ادغام و ممتنع فی نحو مددت مددنا و مددت و مددت الی مددتن و مددن
و تمددن و تمددن و لا تمددن یعنی ادغام جایز نیست در مددت مددنا
و مددت تا مددن یعنی مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن مددن
همچنین ادغام جایز نیست در یمددنا و تمددنا و تمددن و امددن و لا تمددن
ضابطه

ضابطه در عدم جواز ادغام انست که هر فعل که متصل شوی بود ضمیر بارز نوع متحرک
در ماضی و نون جمع مؤنث مطلق خواه ماضی باشد و خواه غیر ماضی مجرد باشد
و خواه مزید فیه مبنی للفاعل و خواه مبنی للمفعول ممتنع است در ان فعل ادغام زیرا
که ضمیر مذکور تقاضای ان میکند که او ساکن باشد و ما قبل او حرف دوم از تجانسین است
پس ممکن باشد در وی ادغام و جایز اذا دخل الجازم علی الفعل الواحد یعنی جایز است
وقتی که داخل شود جازم بفعل واحد و عدم ادغام نظر بان است که شرط ادغام
تحرک حرف ثانی درین مقام ساکن است پس گفته می شود و لم یمدد و این لغت
اهل حجازست و ادغام نظر بان انست که سکون حرف ثانی اعتباری ندارد
برانکه عارضی است پس میتوانند بود که متحرک سازند و اول را در وی ادغام
کنند پس گفته می شود لم یمد و این لغت بنی تمیم است تخصیص فعل بواحد از برای
انست که ادغام در فعل واحدهٔ غایبه و در فعل متکلم خواه تنها باشد و خواه با غیر
نیز جایز است و عبارت مصنف ازین قاصر است مخفی نماند که مضارع خالی از ان
نیست که مکسور العین است یا مفتوح العین یا مضموم العین فان کان مکسور العین
کیفر او مفتوح العین کیعض فتقول لم یفر و لم یعض بکسر اللام و فتحها و لم یفرر و لم
یعضض پس اگر باشد مضارع مجزوم مکسور العین خوانند چون یفر و یا مفتوح العین

خوانند چون یعض پس میگویی تو لم یفر و لم یعض بکسر لام و فتح لام و لم یفرر و لم
یعضض بعدم ادغام کسر لام بواسطه انست که ساکن را چون حرکت میدهند
حرکت میدهند حرکت کسر میدهند و فتح لام بواسطه انست که فتحه اخف حرکات است
و بعضی گفته اند که میتوانند بود که حرکت کسر در مضارع مکسور العین بتابعت عین باشد
و فتحه در مضارع مفتوح العین بتابعت عین باشد و فتحه در مضارع مفتوح العین
و هکذا الحکم تقشعر و تحمر و تحمار یعنی همچنین است حکم تقشعر و تحمر و تحمار یعنی
لم یقشعر و لم یحمر و لم یحمار بکسر لام و فتح لام جایز است و لم یقشعرر و لم یحمرر و لم
یحمارر بعدم ادغام باید دانست که ما قبل در ماضی این سه باب مفتوح است
و در مضارع مکسور با موافق بظاهر خود شود زیرا که تطابق او و تیز در ماضی ها قبل آخر
و در مضارع مکسورست و ان کان العین مضموما یجوز الحرکات الثلث مع الادغام
و فکه یعنی اگر باشد عین مضموم پس جایز است حرکات ثلث که عبارت از ضم و فتح
و کسرست در وقتی ادغام و جایز است فک ادغام یعنی جدا ساختن ادغام نحو لم
لم یمد بحرکات الدال و لم یمدد یعنی پس میگویی سه حرکت دال و لم یمدد بعدم ادغام
و هکذا الحکم الامر یعنی و همچنین است حکم و مراد با امر درین مقام امر مخاطب است زیرا که غایب
داخل مجزوم است فتقول فر و عض بکسر اللام و فتحها یعنی پس میگویی فر و عض بکسر و بفتح لام
واقر

واقرر و اعضض بفک ادغام و ان کان مضموم العین فتقول مد بحرکات الدال امدد و اگر باشد
مضموم العین پس میگویی مد به حرکت دال و میگویی امدد بی ادغام و تقول فی اسم الفاعل ماد
مادان مادون مادة مادتان مادات و مواد یعنی میگویی در اسم فاعل ماد بدانکه در اسم فاعل
واجبست ادغام زیرا که اجتماع دو حرف از یک جنس در وی واقع است و مانع ادغام مفقودست
اصل ماد مادد بوده و تقول فی اسم المفعول ممدود ممدودان ممدودون ممدودة ممدودتان
ممدودات لمنصور یعنی میگویی ممدود چون منصور بی ادغام زیرا که فاصله واقع شده است
میان دو حرف که از یک جنس است فصل المعتل مثل اسم فاعلست
مشتق از اعتلال است و اعتلال عبارت از مرض است فهو ما کان احد اصوله حرف علة
یعنی معتل ان کلمه است که یکی از حروف اصول وی حرف علة باشد بعیدا یا صوابا واسطا است
که مثل ضارب خارج شود از تعریف معتل وهی الواو والیاء والالف یعنی حرف علة واو و الف
و یاست واو و الف و یا را از ان جهت حرف علة گویند که علت موجب تغیر در شی میشود و این
حروف نیز موجب تغیر در شی میشود بواسطه انکه منقلب میشود بعضی ازین حروف بعضی
و محذوف میشوند بعضی صرفیان برانند که همزه از حروف علة است لیکن جمهور بر خلاف
انند و ازین جهت است که مصنف مهموز را داخل در معتل نداشته است و سمیت حروف المد
واللین یعنی نامیده میشود این حروف را حروف مد و لین باید دانست که از خلاف مهموز است

الحجب متصلا ...

[illegible]

زیرا که مشهور است که اگر حروف علت متحرک باشند حروف مد و لین میگویند و اگر متحرک نباشند
حروف مد و لین میگویند و اگر حرکت ما قبل از جنس این حروف باشد مد نیز میگویند و انواعه
سبعة یعنی انواع معتل هفت است زیرا که حرف علت در معتل خالی از آن نیست که واحد است
یا متعدد و اگر واحد بود خالی از آن نیست که واحد بجای فاست یا بجای لام اگر بجای فا باشد
معتل الفا خوانند و اگر بجای عین باشد معتل العین خوانند و اگر بجای لام باشد معتل اللام خوانند
و اگر متعدد باشد خالی از آن نیست که دو است یا بیشتر اگر دو باشد خالی از آن نیست
که متقارن یکدیگرند یا متفارق نیستند اگر متقارن باشند یا بجای فا و عین است که آنرا معتل
الفا والعین خوانند یا بجای عین و لام آنرا معتل العین واللام خوانند و اگر حرف متقارن
نباشند بجای فا و لام خواهد بود آنرا معتل الفا واللام خوانند اگر حروف علت بیشتر باشد
آنرا معتل الفا والعین واللام خوانند پس اقسام معتل هفت باشد الاول المعتل الفاء یعنی اول
از هفت نوع معتل الفاست بدانکه مصنف تقدیم کرده است بیان معتل را که مشتمل بر اینکه
حرف علت است زیرا که اهتمام شان او بیشتر است بواسطه آنکه بحاث که متعلق باو بود
بسیار بود و با آنکه مناسبت بسالم بیشتر دارد و تقدیم معتل الفا بواسطه آنست که فا مقدم است
بر عین و لام و یقال له المثال لمماثلته الصحیح فی احتمال الحرکات یعنی گفته میشود معتل الفا را مثال
از برای آنکه مانند صحیح است در احتمال حرکات بخلاف باقی معتلات چنانکه میگویی وعد وعدا

وعدو

معتل الفاء

وعدوا وعدوت وعدوتا وعدن وعدت وعدتما وعدتم وعدت وعدتما وعدتن
وعدت وعدنا بر قیاس ضرب ضربا ضربوا الخ بدانکه فا در معتل الفا واو می باشد و یا احتمال
ندارد که الف باشد زیرا که الف ساکن است ابتدا بساکن متعذر است تقدیم معتل الفا
که بجای فا او واو باشد بر معتل الفا که بجای فا او یا باشد زیرا که معتل الفا واوی احکام داشت
که مخصوص او بود یعنی که در معتل الفا یایی جاری نبود اما الواو فتحذف من الفعل المضارع
الذی یکون یفعل بکسر العین یعنی اما واو پس حذف کرده میشود از فعل مضارع که باشد بر وزن یفعل
بکسر عین حذف واو از برای آنست که در صیغه واحد غایب و مثنی غایب و جمع غایب واقع
میشود واو میان یا و کسره و این ثقیل است چنانکه کسره میان دو ضمه ثقیل است و در باقی
صیغها نیز حذف میکنند اگرچه در میان یا و کسره واقع نمیشود بلکه میان تا و کسره و نون و
کسره واقع میشود و از جهت اطراد باب و من مصدره الذی یکون علی فعلة بکسر الفاء و تسلم فی سایر
تصاریفه یعنی و همچنین حذف کرده میشود از مصدر معتل الفا وقتی که بر وزن فعله بکسر فا و سلامت
می ماند در باقی تصاریف و یقول وعد یعد عدة یعنی میگویی وعد یعد بحذف واو و میگویی یعد
بحذف واو بنابر آنچه گذشت و میگویی عدة بحذف واو بدانکه عدة وعدة بود نقل کردند
کسره واو را بعین از جهت آنکه کسره بر واو ثقیل بود و حذف کردند واو را زیرا که ابتدا بساکن متعذر
بود عدة و بعضی گفته اند که اصل عدة وعدة بوده و حذف کردند واو را بنابر آنچه گذشت

و بعد از آن تا را زیاده کردند عوض از واو محذوف پس عدة شد فهو واعد و ذاک
موعود و عد واعد اسم فاعلست و موعود اسم مفعول و عد مثال امر حاضر و کذلک ومق
یمق مقة یعنی وعد یعد عدة و ومق یمق مقة در آنکه واو در ماضی سلامت مانده و از مضارع
و از مصدر محذوف میشود و ومق یمق از باب حسب یحسب است اصل یمق یومق بوده
و اصل مقه ومقه بوده مقه در لغت یعنی محبت است واذا ازیلت کسرة ما بعدها اعیدت
الواو نحو لم یوعد یعنی وقتی که زایل کرده شود کسره ما بعد واو را باز میگردد واو بحال خود
چون لم یوعد که مبنی للمفعول یعد است بعضی شارحان اشکال کرده اند که این سخن منقوض میشود
بمثل یطأ و یسع و یضع و امثال آن زیرا که در امثله مذکوره با آنکه کسره ما بعد زایل شده واو را
اعاده نمیکنند و از این اشکال جواب میتوان گفت و جز آنکه میتواند بود که مقصود آن باشد
که وقتی که کسره ما بعد واو بسبب آنکه مبنی للمفعول سازند زایل شود واو را اعاده میکنند و [illegible]
که در امثله مذکوره کسره ما بعد واو بسبب مبنی للمفعول ساختن زایل شده است و ثبتت
فی یفعل بالفتح کوجل یوجل ثابت می ماند واو در یفعل بفتح عین زیرا که ما بعد یا در وی کسره نیست
وجل در لغت بمعنی ترسیدن است ایجل این صیغه امر است از یوجل و اصل او اوجل بوده
قلبت الواو یاء لسکونها و انکسار ما قبلها یعنی قلب کرده شده است واو را بیا از
جهة آنکه ساکن بود و ما قبل او مکسور زیرا که هر واو ساکن که ما قبل او مکسور باشد بیا بدل میکنند

فان

فان انضم ما قبلها یعنی قلب کرده شده است اگر ضم کرده شود ما قبل واو را بحال خود باز گردد
زیرا که ما قبل واو سبب قلب است چون کسره زایل شود واو بحال خود باز گردد نحو
یا زید ایجل الواو و تکتب بالیاء یعنی می نویسی بصورت یا زیرا که در هر کلمه که [illegible] میشود
بصورت لفظی که در وقت ابتدا بآن صورت است و شک نیست که در فعل وقت
ابتدا یا متلفظ میشود چنانکه گویی ایجل و یثبت الواو فی یفعل بالضم کوجه یوجه اوجه
لا توجه یعنی ثابت می ماند واو در یفعل بضم عین در ماضی و سایر تصاریف او چون
وجه یوجه اوجه لا توجه و حذفت الواو من یطأ و یسع و یضع و یقع و یدع لانهن فی
الاصل یفعل بکسر العین ففتح العین لحرف الحلق یعنی حذف کرده شده است واو را از یطأ
و یسع و یضع و یقع و یدع بواسطه آنکه در اصل یفعل است بکسر عین مفتوح گردانیده شد
عین را از جهة حرف حلق بنابر آنکه کسره در مجاوره حرف ثقیل است بدانکه کلام مصنف
اشارتست بجواب سوال مقدر تقدیر سوال آنست که واو ثابت میماند در یفعل بفتح عین و از
یطأ و باقی امثله واو محذوف شده است بلکه مفتوح العین است و تقریر جواب آنست
که یطأ و امثال او اگرچه فی الحال مفتوح است عین ایشان اما در اصل عین ایشان مکسور بوده
بسبب آنکه مجاورت کرده حرف حلق موجب ثقل است کسره را بفتحه بدل کردند در شرح
محقق تفتازانی مذکور است که وارد میشود بر مصنف که تصریح نموده است وقتی که کسره

مابعد واو زایل شود واو بحال خود باز میگردد زیرا که کسره در ین امثله زایل شده است
و واو عود نکرده است وان سخن محل نظر است زیرا که مقصود انست که وقتی که کسره زایل
شود بسبب انکه مبنی للمفعول سازند چنانچه مذکور شد ومن یذر لکونه فی معنی یدع
یعنی حذف کرده میشود واو را از یذر یا انکه مکسور العین نیست از جهة انکه بمعنی یدع است
پس حذف میکنند واو را از وی چنانکه حذف میکنند از یذر وامانوا ماضی یدع
ویذر یعنی میرانیده اند ماضی یدع ویذر را یعنی از عرب منقول نیست ودع ووذر
وحذف الفاء دلیل علی انه واوی یعنی حذف کردن فاء دلالت برانکه فاء فعل
واو است این جوابیست از سوال مقدر تقریر سوال انست که چون فاء محذوف است
از کجا معلوم میشود که فاء فعل واو است تقریر جواب انست که محذوف بودن فاء دلالت
بران میکند که واو است زیرا که اگر فاء فعل یا می بود محذوف نمی بود واما الیاء
فیثبت علی کل حال اما انکه فاء فعل یا باشد پس ثابت می ماند بر هر حال که باشد یعنی
خواه ماضی وخواه مستقبل وخواه غیر ان باشد مثل یمن ییمن یمن ییمن مشتق
از یمن است ویمن عبارت از برکت است ویسر ییسر چون ضرب یضرب
بفتح عین در ماضی وبکسر عین در مضارع یسر مشتق از یسر ومیسر است ویسر ومیسر در
لغت عبارت از قمار باختن است بباید دانست که یسر ییسر از باب فعل یفعل

بضم

بضم عین در ماضی ومضارع نیز می آید وتقول فی افعل من الیاء ایسر یعنی میگوئی
در افعل که از مثال یائی باشد ایسر یوسر بوده یا ساکن بود وما قبل او مضموم بواو
بدل کردند یوسر شد فهو موسر تقلب الیاء واوا لسکونها وانضمام ما قبلها یعنی
یوسر در اصل ییسر بوده وهمچنین موسر در اصل میسر بوده یا ساکن بود ما قبل او مضموم
بواو بدل شد موسر گشت وتقول فی افتعل منهما اتعد یتعد فهو متعد واتسر
یتسر فهو متسر یعنی میگوئی در افتعل از مثال واوی قلب کردند واو را بتاء وهم وادغام
کردند یا را در تا از جهه رفع ثقل وبرین قیاس متعد واتعد اتسر در اصل ایتسر
بوده یا را بتا بدل کردند از جهه رفع ثقل وتا را در تا ادغام کردند اتسر شد وبرین
قیاس است یتسر ومتسر وتقال ائتعد یاتعد فهو موتعد وایتسر یاتسر فهو موتسر و
هکذا امکان موتسر فیه یعنی گفته می شود ایتعد یاتعد وایتسر یاتسر در ین لغت واو
یا بدل می شود در ماضی بنا بر انکه ممکن نیست که یا بدل می شود در ماضی بنا بر انکه ساکن است
وما قبل او مکسور و در مستقبل بنا بر انکه ممکن نیست که یا بدل شود پس بالف بدل کردند
از جهة خفت لکن در موتعد بر اصل خود باقی می ماند ویا در ایتسر نیز باقی می ماند لیکن
در یاتسر بالف بدل می شود بواسطه خفت زیرا که اجتماع او در یا موجب ثقل است
ودر موتسر یا بواو بدل می شود اگر از یتسر ماخوذ باشد والف بواو بدل می شود

اگر از یاتسر ماخوذ باشد بدانکه استعمال کلمه فی در اسم مفعول بواسطه افتعال
لازم است پس واجب است تعدیه او بحرف جر تا ممکن باشد بنا اسم مفعول از
وی وحکم ود یود کحکم عض یعض یعنی حکم مثال مضاعف باشد مثل حکم مضاعف است
که معتل باشد در وجوب ادغام واشباع ادغام وجواز ادغام وغیر ان وتقول
فی الامر اید کاعضض یعنی میگوئی در امر اید وچون اعضض یعنی که ادغام اید ود در
اصل اودد بوده واو را بیا بدل کردند از جهة انکه ساکن بود وما قبل او مکسور
وجایز است در ام ود بفتح دال وبکسر دال بر قیاس عض بباید دانست که این
مثال از باب یفعل بفتح عین در ماضی وبضم عین در مضارع نمی آید ودر باقی پنج باب
می آید چون وعد یعد که از باب فعل یفعل است بفتح عین در ماضی است وبکسر عین
در مستقبل وچون وضع یضع که از باب فعل یفعل است بفتح عین در ماضی ودر
مستقبل وچون وجل یوجل که از باب فعل یفعل است بکسر عین در ماضی ودر مستقبل
ووسم یوسم که از باب فعل یفعل است بضم عین در ماضی ودر مستقبل وومق
یمق از باب فعل یفعل است بکسر عین در ماضی ودر مستقبل الثانی المعتل
العین یعنی نوع دوم از انواع سبعه معتل العین است ومعتل العین انست که بجای
عین فعل حرف علت باشد ویقال له الاجوف یعنی گفته می شود معتل العین را

الثانی المعتل العین

اجوف

اجوف بواسطه انکه حرف میانگی که بمنزله اجوف کلمه است خالیست از صحیح و
ذوالثلاثه ماضیه علی ثلثه احرف اذا اخبرت عن نفسک یعنی گفته می شود معتل
العین را ذوالثلثه نیز از برای انکه ماضی او بر سه حرفست وقتی که خبر کنی از
نفس خود یعنی در متکلم چون قلت وبعت اگر گوئی متکلم ماضی بر سه حرف نیست در
مزید فیه ورباعی مجرد گوئیم در وجه تسمیه این قدر کافیست بدانکه در مخاطب نیز ماضی
او بر سه باقی باشد پس تخصیص حکایت نفس نیکو نباشد باید دانست که اجوف
از چهار باب می آید اول فعل یفعل بفتح عین در ماضی وبضم عین در مستقبل چون قال
یقول دوم فعل یفعل بفتح عین در ماضی وبکسر عین در مستقبل چون باع یبیع سیم
فعل یفعل بکسر عین در ماضی وبفتح عین در مستقبل چون خاف یخاف چهارم فعل
یفعل بضم عین در ماضی ومستقبل لکن چهارم ثابت اندک است ومثال او طال
یطول است فالمجرد تقلب عینه فی الماضی سواء کانت واوا او یاء الفا
لتحرکهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان یصون یعنی قلب کرده میشود عین معتل
العین مجرد را بالف خواه واو باشد وخواه یا باشد از جهه انکه متحرک است وما قبل
او مفتوح چون صان وباع که صان در اصل صون بوده است واو متحرک بود
ما قبل او مفتوح بالف بدل کردند صان شد وباع در اصل بیع بوده یا متحرک
ما قبل مفتوح را در فعل بالف قلب میکنند که شش شرط وجود گیرد شرط اول

انکه حرکت واو یا اصلی باشد و ازین جهت است که واو را در مثل دعوا القوم
بالف بدل نمیکنند زیرا که واو عارضی است و از جهة دفع التقاء ساکنین
متحرک میسازند شرط دوم انکه حرکت ما قبل واو و یای باید که در حکم نباشد و ازین
جهت است که ما قبل اوست در حکم سکون است زیرا که عین عور در حکم عین
اعوارست و عین در اعوار ساکن است شرط سیم انکه معنی کلمه مشتمل بر اضطراب
نباشد و ازین جهت که واو را در حیوان بالف قلب نمیکنند زیرا که معنی او
مشتمل بر اضطراب و حرکت است شرط چهارم انکه در کلمه دو اعلال جمع نشود
و بر تقدیر انکه واو را و یا را بالف بدل کنند و ازین جهت است که واو را
در طوی بالف بدل نمیکنند زیرا که یا را در وی بالف بدل کرده اند اگر واو را
نیز بدل کنند اجتماع دو اعلال در یک کلمه لازم می آید شرط پنجم انکه لازم نیاید
ضم حروف علت در فعل مضارع ان کلمه و ازین جهت است که در حی حای نشود
و مضارع او یحای شود بضم یا و شک نیست که ضمه بر یا ثقیل است و اگر ضمه را
حذف کنند التقاء ساکنین لازم می آید شرط ششم انکه اعلال کرده باشند
بواسطه انکه دلالت کند بر اصل کلمه و ازین جهت است که در عود واو را
بالف بدل نمیکنند اگر گوی که در موتان چرا واو را بالف بدل کرده اند با انکه جمیع
شرایط در وی متفق است جواب انست که در موتان اگر جمیع شرایط متفق است

اما

اما در تبیض او که حیوان است متفق نیست پس او را حمل بر تبیض کرده اند و او را
بر الف بدل کرده اند فان اتصل به ضمیر المتکلم او المخاطب او جمع
المؤنث الغایب نقل فعل مفتوح من الواوی الی فعل مضموم العین ومن
الیائی الی فعل دلالة علیهما یعنی پس اگر متصل شود ضمیر متکلم یا ضمیر مخاطب نقل
کرده میشود فعل مفتوح العین را چون واوی باشد بفعل مضموم العین و چون یائی باشد
نقل کرده می شود بفعل مکسور العین از جهة انکه دلالت کند ضمه بر واو و کسره بر یا
چون واو و یا محذوف شوند در وی ولم تغیر فعل و فعل اذا کانا اصلیین
یعنی تغییر داده نمی شود فعل بکسر عین را و فعل بضم عین را وقتی که اصلی باشند
عدم تغییر بواسطه انست که فعل مضموم العین اجوف واوی است مده است و یائی
نیامده است و چون واوی باشد چون طال احتیاج بنقل ندارد زیرا که
که ضمه در وی موجود است و فعل مکسور العین اگر واوی باشد نقل نمیکنند
باب فعل بضم العین چون خاف بلکه کسره عین را بما قبل او نقل میکنند تا دلالت
کند که مکسور العین است و چون یائی باشد احتیاج بنقل ندارد زیرا که کسره
در وی موجود است بدانکه تقید باصلیین ظاهر است ونقلت الضمة
والکسرة الی الفاء وحذفت العین لالتقاء الساکنین یعنی بدل کرده می شود

ضمه ما قبل واو را و کسره یا را بفاء فعل و حذف کرده میشود عین را از جهة التقاء
ساکنین فتقول صان صانا صانوا صانت صانتا صن صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن
صنت صنا صنّ در اصل صون بوده واو را مضموم ساختند از جهة اتصال ضمیر
جمع مؤنث ضمه بر واو ثقیل بود بما قبل وی دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
التقاء ساکنین شد میان واو و نون واو را حذف کردند صنّ شد و برین
قیاس است تا آخر و در بعت که گفته شود قلن اصلش قولن بود واو الف
شد بواسطه انکه متحرک بود و ما قبل او مفتوح التقاء ساکنین شد میان الف و لام
الف بیفتاد قلن شد فتحه فا را بضمه بدل کردند تا دلالت کند بر انکه عین فعل
که افتاده است واو بوده است نه یا و همچنین تا آخر و تقول باع باعا باعوا
باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتن بعت بعنا
بعن در اصل بیعن بوده یا را مکسور ساختند از جهة اتصال ضمیر جمع مؤنث
کسره بر یا ثقیل بود بما قبل وی نقل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء ساکنین
شد میان یا و عین یا بیفتاد بعن شد و برین قیاس است تا آخر و در بعت
که گفته شود بعن در اصل بیعن بود چون یا الف شد بواسطه انکه متحرک بود و ما قبل
او مفتوح التقاء ساکنین شد میان الف و عین الف بیفتاد بعن شد فتحه با را

بکسره

بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر انکه عین فعل که افتاده است یا بوده است و همچنین
تا آخر وان بنیته للمفعول یعنی اگر بنا کرده شود ماضی مجرد را از برای مفعول کسرت الفاء
فی الجمیع یعنی مکسور می سازی فا را در جمیع خواه مفتوح العین باشد و خواه
مضموم العین باشد خواه واوی و خواه یائی مثلث صیغ اعلاله بالنقل
والقلب یعنی پس میگویی در اجوف واوی صین و اعلال او بنقل و قلب است
تفصیل درین مقام انست که صین اصلش صون بوده نقل کردند حرکت واو را
ما قبل بعد از سلب حرکت ما قبل و او ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند صین شد
و بیع اعلاله بالنقل یعنی میگویی در اجوف یائی بیع و اعلال او بالنقل زیرا که بیع
اصلش بیع بود نقل کردند کسره یا را بما قبل او بعد از سلب حرکه ما قبل بیع شد
و تقول فی المضارع یصون و یبیع و اعلالهما بالنقل یعنی میگویی در مضارع یصون
و یبیع و اعلال ایشان بنقل است زیرا که یصون در اصل یصون ضمه بر واو
ثقیل بود بما قبلش دادند یصون شد و یبیع اصل یبیع بود کسره بر یا ثقیل بود
بما قبلش دادند یبیع شد و یخاف و یهاب اعلالهما بالنقل والقلب یخاف
مثال العین واوی است و یهاب مثال العین یائی است و اعلال ایشان
بنقل و قلب است یخاف در اصل یخوف بوده نقل کردند حرکت واو را

با قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را بالف قلب کردند تخاف شد ویهاب در اصل
یهیب بود حرکت یا را بما قبل دادند یا متحرک الاصل ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند
یهاب شد و اعلال مبنی للمفعول من الجمیع بالنقل والقلب نحو یصان ویباع ویخاف
ویهاب یعنی اعلال مبنی للمفعول از جمیع خواه مکسور العین باشد وخواه مضموم العین خواه
واوی باشد وخواه یائی بنقل وقلب است چون یصان ویباع ویخاف ویهاب را
یصان در اصل یصون بود حرکت واو را بما قبل دادند واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح
بالف بدل کردند یصان شد وباقی برهمین قیاس است ویدخل الجازم علی المضارع
فیسقط العین اذا اسکن وما بعده ویثبت اذا تحرک یعنی در می آید جازم بر مضارع
پس ساقط میکند عین فعل را وقتی که ساکن باشد بعد از عین از جهت آنکه التقاء ساکنین
لازم می آید وثابت میماند عین وقتی که متحرک باشد ما بعد عین بمقول لم یصن لم یصونا
لم یصونوا لم یصن لم تصونا لم تصن لم یصونا لم یصونوا لم تصونی لم تصونا لم تصن لم
اصن لم نصن در لم یصن نون بواسطه دخول لم ساکن می شود واو بالتقاء ساکنین
می افتد لم یصن می شود لم اصن ولم اصن ولم یبس برین قیاس است ودر باقی واو
ثابت میماند هکذا قیاس لم یبع ولم یخف یعنی او همچنین است قیاس لم یبع ولم
یخف یعنی معتل العین که عین فعل یا باشد چون یبع یا الف باشد چون یخاف حکم

او چون

او چون حکم معتل العین است که عین او واو باشد وقس علیه الامر نحو صن
صونا صونوا صونی صونا صن یعنی قیاس کن بر مضارع مجزوم امر مخاطب را
یعنی اگر ما بعد واو ساکن باشد می افتد چنانچه در مضارع مجزوم بر می افتد
وبالتاکید صونن صونان صونن صونن صونان صنان یعنی امر با نون
تاکید برین وجه است معقود آنست که عین فعل که محذوف است اعاده
میکنند در هیچ صیغه زیرا که علت حذف که التقاء ساکنین است در ایشان
متحقق نیست زیرا که ما بعد عین محذوف متحرک اما در جمع مؤنث سالم اعاده
نمیکند زیرا که علت حذف بحال خود باقی است بواسطه آنکه ما بعد عین
همچنان ساکن است وبع بیعا بیعوا بیعی بیعا بعن در بعن وبع یا می افتد
بنا بر التقاء ساکنین ودر باقی ثابت میماند وخف خافا خافوا خافی
خافا خفن در خف وخفن یا می افتد بنا بر التقاء ساکنین ودر باقی ثابت
میماند وبالتاکید خافن وبیعن می آید بر قیاس صونن وبرین قیاس است
با نون تاکید خفیفه صونن وبیعن وخافن تا آخر وفرید الثلاثی لما یعتل
منه الا اربعة ابنیة یعنی اعلال ثلاثی مزید فیه معتل العین منحصر است در چهار باب
وهی اجاب یجیب اجابة اجاب در اصل اجوب بود حرکت واو را

باقبل وی که حرف صحیح ساکن است واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند
اجاب شد یجیب در اصل یجوب بود حرکت واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل
کردند یجیب شد اجابة در اصل اجوابا بود نقل کردند واو را بما قبلش وبعد قلب
کردند بالف زیرا که متحرک الاصل بود وما قبل او مفتوح وبعد از حذف الف کردند
بواسطه التقاء ساکنین وتا را عوض الف آوردند در آخر اجابة بباید دانست
که محذوف الف افعال است نزد خلیل وسیبویه پس وزن اجابة بر وزن افعله
باشد ومحذوف عین فعل است نزد اخفش پس وزن اجابة بر وزن افاله
باشد لیکن صاحب کشاف تصریح نموده است بآنکه محذوف عین فعل است ای استقام
یستقیم استقامة استقام در اصل استقوم بود یستقیم در اصل یستقوم بود استقامة
در اصل استقواما بود اعلال در ایشان بر قیاس اجاب یجیب اجابة است بدانکه
مانند استصوب واستحوذ شاذ است وانقاد ینقاد انقیادا در اصل انقود
بود چنانچه ینقاد در اصل ینقود بود واو در ایشان متحرک بود وما قبل ایشان
مفتوح بالف بدل کردند انقاد ینقاد شد انقیاد در اصل انقواد بود واو را بیا
بدل کردند بواسطه کسره ما قبل واختار یختار اختیارا اختار در اصل اختیر بود یا
متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند اختار شد اختیر یختار در اصل یختیر بود

واورا

در وی

در وی نیز یا متحرک ما قبل مفتوح بود بالف بدل کردند یختار شد لیکن اختیار بر اصل
خود است زیرا که موجب اعلال متحقق نشد ذا ابنیتها للمفعول قلت اجیب
یجاب یعنی وقتی که بنا کنی تو این چهار بنا را از برای مفعول یعنی مجهول سازی
میگویی اجاب اجیب در اصل اجوب بود حرکت واو را بما قبلش دادند
واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند اجیب شد یجاب در اصل یجوب بود حرکت
واو را ما قبلش دادند واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را بالف بدل
کردند یجاب شد واستقیم یستقام استقیم در اصل استقوم بود حرکت واو را
بما قبلش دادند واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند استقیم شد یستقام در اصل
یستقوم بود حرکت واو را بما قبلش نقل کردند استقام شد یستقام وانقید
ینقاد انقید در اصل انقود بود حرکت واو را بما قبلش نقل کردند بعد از سلب
حرکت ما قبل واو ساکن ما قبل مکسور را بیا بدل کردند انقید شد ینقاد در اصل
ینقود بود واو متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند ینقاد شد واختیر یختار اختیر در
اصل اختیر بود نقل کردند کسره یا را بما قبلش بعد از سلب حرکت ما قبل اختیر شد
یختار در اصل یختیر بود یا متحرک ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند یختار شد بدانکه
انقاد لازم است زیرا که معنی او منقاد شدن پس نا چار باشد از تعدیه او بحرف

تا ممکن بود که مجهول سازند پس القید درین مقام در تقدیر التقید باشد و الامر
منها اجب اجیبا و استقیم و استقیما و انقد و انقادا و احیر و احتارا
یعنی از چهار بنا اجب می آید تا آخر واجب در اصل اجوب بود حرکت واو را
با قبلش نقل کردند و او ساکن ما قبل مکسور را یا بدل کردند یا التقاء ساکنین منقاد
واجب شد و این وقتی است که اجب را امر از تجوب گیرند اما اگر امر از یجیب گیرند
جوب آخر ساکن شود یا بالتقاء ساکنین بعد اجب شود و بر این قیاس است استقم
انقد انقد در اصل انقود بود حرکت واو را با قبلش دادند واو متحرک الاصل ما قبل
مفتوح را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان الف و لام دال و لفت جنتا انقد
شد و میتواند بود انقد امر از انقاد باشد چون آخر ساکن شود و الف بالتقاء ساکنین
بیفتد انقد شود و بر این قیاس است و یصح کقول و تقاول و تقول و زین و ترین
و سایر و تسایر و اسود و ابیض و اسواد و ابیاض و سایر تصاریفها
معصوداست اعلال کرده نمیشود و الخ غیر ان چهار بنا است چون تقول تا آخر
بدانکه مجهول قاول تقول و مجهول تقاول تقوول است و در نزد ایشان ادغام
نمیکنند یا انکه دو حرف از یک جنس جمع شده است واو اول ساکن بواسطه
انکه ملتبس می شود بمجهول قول و یقول اسم الفاعل من الثلاثی المجرد تقلب عینه

بالهمزه

بالهمزه کصاین و بایع یعنی اسم فاعل از ثلاثی المجرد و معتل العین قلب کرده
می شود عین او را بهمزه خواه واوی باشد و خواه یایی صاین و بایع در اصل صاون و بایع
قلب کردند واو را بهمزه زیرا که همزه اخف است درین مقام صاین و بایع در واو
یا با الف و الف را منقلب بهمزه ساختند و حذف کردند با انکه التقاء ساکنین لازم می آید
زیرا که اگر حذف کنند التباس لازم می آید و این وجه بواسطه اولی است که اعلال در اسم
فاعل بواسطه اعلال فعل است و از جهت است که در قاول و اشالان اعلال نمیکنند
پس مناسب انست که اعلال و شل اعلال فعل باشد پوشیده نماند که اعلال در وجه اول
کمتر است و عبارت مصنف رحمه الله احتمال هر دو دارد و من المزید فیه معتل ما عتل
به المضارع کمجیب و مستقیم و منقاد و مختار یعنی اسم فاعل از ثلاثی مزید فیه اعلال کرده
شده است بان چیز مضارع را چون مجیب تا آخر مجیب در اصل مجوب بود و مستقیم
در اصل مستقوم بوده و منقاد در اصل منقود بود و مختار در اصل مختیر بوده پیدا است
که اسم فاعل از چهار بنای مذکور باشد اعلال کرده نمی شود چون مقوم و مقاوم و مسایر
و اشالان و اسم المفعول من المجرد یعتل بالحذف و النقل کمصون و مبیع یعنی
اسم مفعول از ثلاثی مجرد اعلال کرده می شود بحذف و نقل چون مصون و مبیع و المحذوف
منه واو المفعول عند سیبویه و عین الفعل عند الاخفش یعنی محذوف از اسم مفعول

واواست نزد سیبویه و عین فعل است نزد اخفش حجه سیبویه انست که واو مفعول زایداست
و زاید اولی است بحذف و حجه اخفش انست که واو مفعول اگر چه زاید است لیکن علامت است
و علامت را حذف نمی توان کرد که علامت دیگر نباشد و اینجا علامت دیگر است زیرا که میم نیز علامت
مفعول است مصون در اصل مصوون بوده نقل کردند حرکت واو را با قبلش التقاء ساکنین شد
واو مفعول افتاد چنانچه مذهب سیبویه است واو و عین فعل چنانچه مذهب اخفش است
مصون مبیع در اصل مبیوع بود حرکت یا را با قبل دادند التقاء ساکنین شد میان یا و واو
واو افتاد چنانچه مذهب سیبویه است مبیع شد ضمه با را بالکسره بدل کردند از جهت مناسبت
مبیع شد و یا افتاد چنانچه مذهب اخفش است و ضمه ما قبل واو را بالکسره بدل کردند و او را
بیا بدل کردند تا ملتبس بواوی شود و مبیع شد باید دانست که مصون بر وزن مفعل است
نزد سیبویه و بر وزن مفعول است نزد اخفش و مبیع بر وزن مفعل است نزد سیبویه بر
وزن مفیل است نزد اخفش و بنو تمیم یثبتون الواو فیقولون مبیوع یعنی بنو تمیم اثبات
واو کرده اند پس میگویند مبیوع و المزید فیه یعتل بالنقل لقلب ان اعتل
فعله یعنی اسم مفعول از ثلاثی مجرد و معنی اسم مفعول از ثلاثی مزید فیه اعلال
کرده میشود بقلب یعنی عین او را بالف قلب میکنند اگر اعلال کرده باشند فعل
اسم مفعول را که عبارت از فعل مضارع مجهول است کمجاب و مستقام و منقاد و مختار

بجاب

مجاب در اصل مجوب بوده مستقام مستقوم بوده و منقاد منقود بوده و
مختار مختیر بوده حرکت واو و یا را با قبلش نقل کردند واو و یا متحرک الاصل
ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند مجاب و مستقام و منقاد و مختار شد الثالث
المعتل اللام یعنی نوع سیم از انواع سبعه معتل اللام است و آن عبارت از کلمه
که بجای لام او حرف علت باشد و یقال له الناقص یعنی گفته میشود معتل اللام را
ناقص بواسطه نقصان حرف آخر او در حالت جزم چون لم یرم و نقصان حرکت
در حال رفع چون لم یرمی بسکون یا و ذو الاربعة لکون ماضیه علی ادبعة احرف
اما اخبرت عن نفسک نحو غزوت و رمیت یعنی گفته میشود معتل اللام را
ذو الاربعه از جهه انکه ماضی او بر چهار حرف می باشد وقتی که خبر دهی تو از نفس خود
یعنی در وقتی که متکلم باشد چون غزوت و رمیت غزوت مثال ناقص واوی است
و رمیت مثال ناقص اگر گویی که فعل صحیح نیز بر چهار می آید در وقتی که متکلم باشد
پس بایستی که او را نیز ذو الاربعه گویند جواب انست که وجه تسمیه لازم نیست
که مخصوص باشد پوشیده نماند که گفته شود که معتل اللام را ذو الاربعه میگویند
از جهه انکه ماضی او بر چهار حرف می باشد در وقتی که اتصال ضمیر متحرک باز باشد
تا مثال فعل مخاطب و فعل جمع غایبه مؤنثه نیز شود بباید دانست که ناقص

سوم المعتل اللام

[Margin note, left of upper left page:] ... [illegible] ... که ... اعلال ... شده است

[Margin note, vertical beside lower right page:] کردن از حجه اخفش جواب سیبویه ان که ... [illegible]

جمیع ابواب می آید مگر از باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر عین در ماضی و مضارع وتقلب الواو
والیاء الفا اذا تحرکتا وانفتح ماقبلها یعنی قلب کرده می شود بالف واو و یا را
که لام فعل است وقتی که متحرک باشند و مفتوح باشد ماقبل واو و یا کغزا و رمی
وعصا و رحی غزا در اصل غزو بوده و رمی در اصل رمی بوده واو و یا متحرک
ماقبل مفتوح را بالف قلب کردند غزا و رمی شد عصی و رحی در اصل عصو و رحی
بود واو و یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند عصی و رحی شد التقاء ساکنین
شد میان الف وتنوین الف بیفتاد عصی و رحی شد نیز او راست که دانسته شود
مقصود انست که قلب کرده می شود واو و یا را بالف در وقتی که متحرک باشند و ماقبل
ایشان مفتوح اگر مانع نباشد پس مشکل شود بمثل دعوا و رمیا که در مثال اول واو
متحرک و ماقبل مفتوح و در ثانی یا ئست متحرک و ماقبل او مفتوح با انکه واو بالف
شده است زیرا که الف یکی را حذف کنند التباس لازم می آید میان تثنیه و مشتری ۱۰۷
واحد وکذلک الفعل الزاید علی الثلاثه کاعطی واستقصی یعنی و همچنین است
فعل که زاید باشد بر سه حرف خواه ثلاثی مزید باشد و خواه رباعی مجرد و خواه
رباعی مزید فیه یعنی همچنانکه واو را در مجرد بالف قلب کرده می شود وقتی متحرک و ماقبل
او مفتوح باشد در فعل که حرف او زیاده بر سه حرف باشد نیز واو و یا را بالف

بدل کرده می شود وقتی که متحرک و ماقبل او مفتوح باشد اعطی در اصل اعطو بوده واو
در چهارم کلمه واقع شده بود و ماقبل او مضموم نبود بیا بدل کردند یا متحرک ماقبل
مفتوح را بالف بدل کردند اعطی شد اشتری در اصل اشتری بوده یا متحرک ماقبل
مفتوح را بالف بدل کردند اشتری شد استقصی در اصل استقصو بود واو در
ششم واقع شده بود بیا بدل کردند و یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند
استقصی شد اگر گوئی که از کجا معلوم شد که واو را در اعطو و استقصوا اول بیا کردند
وبعد از ان یا را بالف جواشد که واو را بی واسطه بالف بدل کرده باشند
جواب انست که واو را اگر بالف بدل میکردندی واسطه الف بصورت یا مکتوب
نمی شد و سزا و اراست که دانسته شود که چون فرق بود میان ثلاثی مجرد و غیر
ثلاثی مجرد در اعلال زیرا که واو در ثلاثی مجرد در اعلال زیرا که در ثلاثی مجرد بی واسطه
بالف بدل می شود و در غیر ثلاثی مجرد اول بیا بدل می شود و بعد از یا بالف حکم غیر
ثلاثی مجرد را از ثلاثی مجرد جدا ساختیم و گفتیم و کذلک الفعل الذی زاد
علی الثلاثه واسم المفعول کالمعطی والمشتری والمستقصی یعنی همچنین است
اسم مفعول معطی در اصل معطو بوده است و مشتری بوده و مستقصی در اصل مستقصو
بوده اعلال در ایشان بر قیاس اعطی و اشتری و استقصی است واذا لم یسم الفاعل

من المضارع کقولک یعطی ویشتری ویرمی یعنی و همچنین است وقتی که مجهول کردانیده
شود مضارع مثل یعطی ویشری ویرمی و اعلال در وی بر قیاس ماضی و اسم مفعول است لا اللام
واما الماضی فیحذف اللام منه فی مثال فعلوا مطلقا و فی فعلت وفعلتا
اذا انفتح ماقبلها وثبت فی غیرها تقول غزوا غزا الی غزت غزتا
ورمی ورمیا رموا الی رمیا ورضی رضیا رضوا الی رضیا یعنی حذف کرده
می شود لام فعل را از صیغه جمع مذکر غایب مطلقا یعنی خواه ماقبل لام مفتوح باشد
وخواه مضموم باشد وخواه مکسور باشد و لام فعل خواه واو باشد وخواه یا باشد
وفعل خواه مجرد باشد وخواه مزید فیه واو را بواسطه ان حذف میکنند که لام فعل
وماقبل او متحرک است در صیغه جمع مذکر غایب و حرکت لام فعل ضمه است بواسطه
انکه واو ضمیر تقاضای ضمه ماقبل میکند در مثل مقام اگر حرکت ماقبل لام فعل فتحه باشد
لام فعل را بالف بدل میکنند وبعد از ان الف را حذف میکنند از جهة التقاء
ساکنین واگر حرکت ماقبل لام فعل ضمه باشد وکسره باشد نقل میکنند یا را حذف
میکنند از جهة ثقل ضمه و کسره بر لام فعل و لام می افتد از جهة التقاء ساکنین و
همچنین حذف میکنند لام فعل را وقتی که متصل شود بفعل تاء تانیث وقتی که مفتوح
باشد ماقبل وی زیرا که در مثل مقام واو و یا را بالف بدل میکنند از جهة انکه متحرک اند
وماقبل

وماقبل ایشان مفتوح پس التقاء ساکنین می شود میان الف و تاء تانیث الف را
می اندازند اگر گوئی در مثل فعلت التقاء ساکنین نمی شود زیرا که تاء تانیث متحرک است
گوییم حرکت تاء تانیث عارضی است و اعتباری ندارد و لام فعل ثابت ماند
در غیر انچه مذکور شد غزا در اصل غزو بود واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل
کردند غزا شد غزو در اصل غزوو بود واو متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند
التقاء ساکنین شد میان الف واو والف افتاد غزو شد رمی در اصل رمی بوده
رمی بوده یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف قلب کردند رمی شد رموا در اصل رمیوا
یا متحرک ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان واو والف
الف بیفتاد رموا شد رضی در اصل رضو بود واو در طرف بود و ماقبل او
مکسور بیا بدل کردند رضی شد و اعلال رضوا در مثل مذکور خواهد شد وکذلک
سرو وسروا اسروا الی سروت سروتا وانما فتحت ماقبلها فی الضمیر فی غزوا واو الضمیر
ورموا وضمت ماقبلها فی رضوا وسروا لان الضمه اذا اتصلت بالفعل
الناقص بعد حذف اللام وان کان ماقبلها مفتوحا بقی علی الفتح وان
کان مضموما ومکسورا ضم یعنی بیت مکر است که مفتوح میسازی ماقبل واو
ضمیر را در غزوا و رموا و مضموم میسازی ماقبل واو ضمیر را در رضوا و سروا

از جمله آنکه ضمیر هر وقتی که متصل شود بفعل ناقص بعد از حذف لام فعل پس اگر مفتوح
باشد ما قبل واو ضمیر باقی ماند بر فتحه و اگر مضموم باشد یا مکسور مضموم می باشد
پوشیده نماند که عبارت مصنف دلالت میکند بر آنکه در صورت که مضموم باشد
ما قبل واو ضمیر مضموم ساخته می شود و این باطل است زیرا که موجب تحصیل است
بدانکه در مثل رضوا ضمه یا را بضاد نقل نمیکنند بلکه حذف میکنند و بعد از آن
کسره را بضمه بدل میکنند و حال آنکه چنین نیست زیرا که ضمه یا را بضاد نقل میکنند
بعد از سلب حرکت وی و بعد از آن یا را حذف میکنند از جهة التقای ساکنین.
واصل رضوا رضیوا فنقلت حرکة الیاء الی الضاد وحذفت الیاء
لالتقاء الساکنین یعنی اصل رضوا رضیوا بود نقل کردند حرکت یا را بسوی
ضاد و حذف کردند یا را از جهة التقاء ساکنین پس رضوا شد واما المضارع
فتسکین اللام منه فی الرفع وتحذف فی الجزم وتفتح الواو والیاء فی النصب
وتثبت الالف یعنی واما مضارع پس ساکن می سازی لام فعل را از وی در حالت
رفع یعنی در حالتی که مجرد باشد از جوازم و نواصب و حذف میکنی لام فعل را در
حالتی که مجرد باشد از جوازم و نواصب و حذف میکنی لام فعل را در حالتی که
یعنی در حالتی که جازم در وی در آمده باشد و مفتوح می سازی لام فعل اگر واو
باشد

باشد یا یا باشد و ثابت می ماند الف بحال خود در حالت نصبی حذف لام در وقت
دخول جوازم بواسطه آنست که حرف علت در ناقص بمنزله حرکت در صحیح است
پس همچنانکه حرکت را از صحیح می اندازند حرف علت را از ناقص می
اندازند و فتح لام فعل در حالت نصبی بواسطه آنست که فتحه اخف حرکات است
والف بحال خود بواسطه آنست که الف قبول حرکت نمیکند ویسقط الجازم
والناصب النونات الا نون جمع المونث یعنی اسقاط میکند جازم و
ناصب نونها را مگر نون جمع مونث را پوشیده نماند که این سخن تصریح از
مباحث متقدم معلوم شده بود پس ذکر او اینجا مستدرک بوده باشد مثل
لم یغز و لم یغزوا لم یغزوا نون ساقط شد و لم یرم و لم یرمیا لم یرموا و لم یرم
یا ساقط شد و در لم یرمیا و لم یرموا نون ساقط شد و لم یرض و لم یرضیا لم یرضوا
در لم یرض الف ساقط شد و در لم یرضیا و لم یرضوا نون افتاد و لن یغزو و لن
یغزوا لن یغزوا در لن یغزو لام فعل مفتوح شد و در لن یغزوا و لن یغزوا نون
افتاد و لن یرمی و لن یرضی در لن یرمی و لن یرضی لام فعل مفتوح شد و تثبت
لام الفعل فی الاثنین وجماعة الاناث یعنی لام فعل خواه واو باشد خواه
یا باشد ثابت می ماند در فعل تثنیه و جمع مونث چون یغزوان و یرمیان و یرضیان

اما در یغزوان و یرمیان بواسطه ان ثابت می‌ماند اگر بواسطه الکه متحرک است

و ماقبلش مفتوح بالف بدل گشته التقاء ساکنین لازم می آید میانه واو والف

وچون یکی را بیفکنند از ندالتباس لازم می آید وجمع مونث بواسطه ان ثابت

میماند که علة حذف متحقق نیست ویحذف من جماعة الذکور وفعل الواحد للمخاطبة

فتقول لغزون ویغزوان لغزون تعرف اعرف یعنی حذف کرده می‌شود لام

فعل را از جمع مذکر خواه غایب باشد وخواه مخاطب واز فعل واحده مخاطبه

پس میگویی لیغزوا ای آخره اصل ررغزون لغزوون بود ضمه بر واو ثقیل بود

انداختند التقاء ساکنین شد میان دو واو واو اول را که لام فعل است

انداختند یغزون شد و بران قیاس است تغزون وتغزین در اصل تغزوین

بود کسره بر واو ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان واو یا واو مشتاد

تغزین شد ویستوی فیه لفظ جماعة الذکور والاناث فی الخطاب ق الجمع

جمیعا ولکن التقدیر مختلف فوزن جمع المذکر تفعون وتفعون ووزن

جمع المونث تفعلن وتفعلن یعنی برابرست در مضارع مذکر مذکور لفظ

جمع مذکر غایب وجمع مونث غایبه وجمع مذکر مخاطبه چنانچه گویی انتم

تغزون که صیغه جمع مونث مخاطبه است واسن تغزون که صیغه جمع مونث

مخاطبه

یغزو

مخاطبه است الرجال لغرون صیغه جمع مونث غایبه است والنساء تغزون که صیغه

جمع مونث غایبه است ولکن در تقدیر مختلف است زیرا که جمع مذکر غایب

تفعون است ووزن جمع مذکر مخاطب تفعون است ووزن جمع مونث غایبه

تفعلن ووزن جمع مونث مخاطبه تفعلن است تقول یرمی یرمیان یرمون ترمی

ترمیان یرمون ترمی ترمیان ترمون ترمین ترمیان ترمون ارمی نرمی

ودر اصل یرمون یرمیون بود فعلها فعل یرضو یعنی یرمون یرمیون لیس اعلال

کردند او را مثل اعلال رضوا یعنی ضمه بر یا ثقیل بود نقل کردند بمیم التقاء ساکنین شد

میان واو و یا یا را حذف کردند یرمون شد وکذا حکم ما کان قبل اللام مکسورا

کسدی وساجی ویوحی ویشری ویستدعی ویرعوی ویعور یعنی

همچنین است حکم معتل اللام که ماقبل لام وی مکسور باشد در جمیع انچه گذشته مثل یهدی

ویساجی تا آخر امثله باید دانست که یرعوی از باب افعال است ودر اصل یرعوو

بوده است وماضی او که ارعوی است ودو حرف از یک جنس جمع شدند چرا

ادغام نکردند گوییم که ادغام در وی موجب ثقل بود بدانکه در ارعوو واو

ثانی در پنجم کلمه واقع شده است بود وماقبل او مضموم نبود منقلب شد بیا یا متحرک

ماقبل مفتوح را بالف بدل کردند ارعوی شد اگر گویی که چرا اختیار اعلال واو

او الکردند با نکه در واو اول نیز اعلال میتوان کردن زیرا که مفتوح است و ماقبل
او متحرک کویم واو ثانی در آخر کلمه واقع شده بود پس اولی باشد با علال بدانکه جمع
مذکر یرعون ترعون تا بود و واحده مخاطبه ترعوین می آید اگر کوئی که بایستی که واو
یرعون و ترعون محذوف شود در یرعوون و یرعون التباس لازم می آید مثلانی
بجرو وتقول یرضی یرضیان یرضون ترضی ترضیان ترضی یرضی یرضیان
یرضون ترضین ترضیان ترضین ارضی نرضی و یکذا تمطی و یمطای و یمطی
یعنی بر قیاس یمطی است هر معتل اللامی که ماقبل لام وی مفتوح باشد چون یمطی و یمطای
و یمطی یمطی در اصل تمطو بوده است واو در پنجم واقع شده بود و ماقبل او
مضموم نبود واو را بیا بدل کردند یمطی شد و یمطای و یمطی در اصل یتمطاو
بوده است و یمطی در اصل یمطو بوده اعلال ایشان بر نهج تمطی است و لفظ
الواحدة المونث فی الخطاب اللفظ فی باب ترمی و ترضی و النقدیر مختلف
فوزنا الواحد تفعی و یفعی و وزن الجمع تفعلو و یفعلی یعنی لفظ
واحد مخاطبه مثل لفظ جمع مؤنث است در هر باب که پیش از لام فعل او مکسور
باشد چون یرمی یا مفتوح باشد چون یرضی در تقدیر مختلف است پس وزن یرمی
تفعی باشد بکسر عین و از یرضی تفعی باشد بکسر عین و از یرمی تفعن باشد بفتح عین

ولام

ولام ایشان محذوف و وزن جمع از یرمی تفعلی باشد بکسر عین و یرضی تفعلی
باشد بفتح عین ولا در ایشان ثابت است و الاام منها اغز اغزا اغزوا
اغزوا اغزی اغزوا اغزون وارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارموا
ارض ارضیا ارضوا ارض ارضیا ارضین فاذا دخلت نون التاکید
اعیدت اللام و المحذوف یعنی اگر در اری نون تاکید در آخر خفیفه باشد
و خواه ثقیله و مثل اغز وارم وارض اعاده کرده می شود لام محذوفه را
فقلت اغزون وارمین وارضین یعنی پس میکوئی اغزون وارمین
وارضین و در اغزون واو اعاده کرده می شود و در ارمین یا اعاده
کرده می شود و در ارضین الف اعاده میکنند و باصل خود میکردد کان یا آت
کرانی حروف بمنزله حرکت اند نیز اعاده میکنند و اسم الفاعل منها یعنی
اسم فاعل ازین اسماء ثلاثه مذکوره غاز غازیان غازون غازیات
غازیات و غواز و کذلک رام رامیان رامون رامیه رامیتان
رامیات و راض راضیان راضون راضیه راضیتان راضیات
واصل غاز غازو بوده فقلبت الواو یاء لتطرفها و انکسار ما قبلها یعنی
یعنی اصل غاز غازو بوده چون ناصر پس قلب کرده شده است واو را بیا

جمع شوند و سابق ساکن واو را بیا بدل میکنند و این مستقیم نیست زیرا که در مثل
ایدوم و مثل وسری و در سوی و مثل دیوان که در اصل دوان بوده واو و یا
جمع شدند و سابق ساکن با آنکه واو را بیا بدل کردند و تقول فی فعول من الواوی
عدو یعنی میکوئی در فعول که از واوست عدو که در اصل عدوو بوده است و یا
و میکوئی در فعول که از یائی است بغی که در اصل بغوی بوده است جمع شدند واو
و یا ساکن بود قلب کردند واو را بیا و ادغام کردند یا را در یا و ماقبل یا را از جهة
مناسبت بکسور کردانیدند بغی شد و تقول فی فعیل من الواوی و من الیائی صبی
شری یعنی میکوئی در فعیل که از واوست صبی و در فعیل که از یائی است شری و صبی
در اصل صبوی بوده قلب کرده اند واو را بیا بنا بر آنچه گذشت و یا را در یا
ادغام کردند و ماقبل یا را مکسور کردانیدند صبی شد و شری در اصل شریی بوده یا را
در یا ادغام کردند شری شد و المراد فیه تقلب واو یاء لان کل واو وقعت
رابعه فصاعدا و لم یکن ما قبلها مضموما قلبت یاء یعنی قلب کرده می شود
واو ثلاثی مزید فیه را بیا از جهة آنکه هر واو که جمع واقع شود در چهارم کلمه یا بیشتر
و نباشد ماقبل این واو مضموم قلب کرده می شود واو را بیا قیقول اعطی یعطی یعنی
میکوئی اعطی یعطی در اصل اعطو بوده است و یعطی در اصل یعطو بوده است و اعتدی

یعتدی

یعتدی اعتدی در اصل اعتدو بوده است و یعتدی در اصل یعتدو بوده است
و استری یسترشی در اصل استرشو بوده است و یسترشی در اصل یسترشو
بوده است سه مثال آورده است یکی آنکه واو در چهارم واقع شده است
دوم آنکه واو در پنجم واقع شده سیوم آنکه واو در ششم واقع شده بود
یقول مع الضمیر اعطیت و اعتدیت و استرشیت و کذلک تغازیا و
تراضیا یعنی با ضمیر اعطیت تا آخر منقلب شود واو در جمع اصلها از جهة آنکه
کذاشت و سزاوار است که دانسته شود که مقصود از قول مصنف که هر واو که یا
بیشتر واقع شود در حالی که ماقبل وی مضموم نباشد بیا بدل میکنند آنست که چهارم
یا بیشتر واقع شود بشرط آنکه بجای لام فعل واقع شود بقرینه بحث زیرا که بحث
در معتل اللام است و پس وارد نمی شود که واو کاهی در چهارم واقع می شود
بلکه ماقبل او مضموم نیست بیا بدل میکنند چون اعشوشب الرابع المعتل العین
و اللام و یقال له اللفیف و المقرون لفیف از برای آن کویند که مجتمع اند
در وی دو حرف علت و مقرون از برای آن کویند که دو حرف در وی
مقارن یکدیگر اند بدانکه احتمال عقلی در لفیف مقرون چهارست اول آنکه بجای
عین و لام واو باشد دوم آنکه بجای عین و لام یا باشد سیوم آنکه بجای عین

الرابع
لفیف مقرون

از جهه انکه در طرف واقع شوه بود و ما قبل او مکسور و ضم بر یا ثقیل بود اندا حتند
التقا ساکنین شد میان یا و تنوین یا را حذف کردند و تنوین را از برای که یا حرف
علت است و تنوین حرف صحیح و حذف حرف علة اولی است پس غاز شد
و برین قیاس است راض در اصل رضو بود و رام در اصل رامی بوده چون
تنوین حذف و لام اعاده می کند چون العاری والراضی والرامی کما قلبت الواو یاء
فی نحو غزی یعنی قلب کردن واو را بیا چنانکه قلب کردند واو را بیا در مثل
غزی مجهول فعل ماضی است اصل او غزو بوده واو در طرف واقع شده است ۱ فرع
و ما قبل آخر مکسور بیا بدل کردند غزی شد ثم قالوا غازیة لان المؤنث فرع المذکر
والتاء طارية این جوابست از سوال مقدر تقدیر انست که غازیة در اصل غازوة
بوده است و در وی واو در طرف واقع شده است چرا بیا بدل کرده اند
جواب انست که مؤنث فرع المذکر است و چون در اصل بیا بدل کرده شده
بود در فرع نیز بدل کردند تا فرع بر وتیره اصل شود و تتر تا ر تانیث عارض
شده است بر اصل کلمه و در حقیقت از اصل کلمه نیست پس واو در طرف واقع
شده باشد از روی حقیقت و در بعض کتب حرف مذکور است که قلب کرده اند
واو را بیا در مثل غازیة تا آخر از جهه انکه در چهارم کلمه واقع شده بود و ما قبل وی

مغموم

مغموم شود و بنا برین در مثل غازیة اصلا سوال صورت نمی بندد و تقول فی المفعول
من الواوی مغزو و من الیائی مرمی در اصل مرموی فقلبت الواو یاء و
بکسر ما قبلها لان الواو والیاء اذا اجتمعا فی الکلمة الواحدة وکان الاول
منهما ساکنة فقلبت الواو یاء وادغمت فی الیاء یعنی و میگویی در مفعول
از ناقص واوی مغزو که در اصل مغزوو بوده دو حرف از یکجنس جمع شد اول
ساکن در دوم ادغام کردند مغزو شد و میگویی در مفعول از ناقص یائی مرمی در اصل
مرموی بود پس قلب کردند واو را بیا و مکسور شد ما قبل یا بواسطه انکه چون واو
با جمع شود در یک کلمه و اول از ایشان ساکن باشد منقلب می شود واو بیا و ادغام
کرده می شود یا را در یا در شرح علامه تفتازانی مذکور است که در کلام مصنف
زیرا که ترک بعضی شرایط کرده که ناچار است از ذکر ان و ان شرایط انست که واو و یا
جمع شود در کلام یا در انچه در حکم یک کلمه باشد چون مسلمی و در نحو می لوات
زیرا که کلام مصنف تقاضای ان نمیکند که جمع شوند در یک شرط باشد زیرا که از کلام مصنف
غیر از عین مستفاد نمی شود بلکه در وقتی که در یک کلمه جمع شود منقلب نمی شود و این
تقاضای ان نمیکند که در عین صورت مذکور منقلب نمی شود تا جمع شدن در یک شرط
باشد لکن متوجه می شود که از عبارت مصنف مفهوم می شود که هر گاه که در یک کلمه واو و یا

واو باشد و بجای لام یا باشد چهارم انکه بجای عین یا باشد و بجای لام واو باشد
ولیکن عین او یا باشد و لام یا باشد نیامده است سه احتمال باقی ماند بباید دانست
که لفیف مقرون نمی آید مگر از دو باب اول ضرب یضرب دوم باب علم یعلم
نقول شوی یشوی شیا مثل رمی یرمی رمیا مصدر شیا در اصل شویا بوده
واو و یا جمع آمد سابق ساکن بود قلب کردند واو را بیا اگر کسی گوید که شوی متحرک و ما
قبل او مفتوح چرا بالف بدل نکردند جواب انست که اگر واو را بالف بدل کنند
لازم می آید اجتماع اعلالین در کلمه واحد ان جایز نیست چنانچه گذشت اگر کسی
گوید چرا عین را اعلال نکرده اند و لام را اعلال کرده اند جواب انست که لام آخر
کلمه است و آخر کلمه اولی بتغیر و تصریف و قوی یقوی قوة قوی در اصل قوو بوده
واو واقع شد در طرف و ما قبل او مکسور بیا بدل کردند قوی شد و یقوی در اصل یقوو
بوده واو را بیا بدل کردند بنا بر علت مذکوره و یا متحرک ما قبل او مفتوح را بالف
بدل کردند یقوی شد اگر کسی گوید که در قوة دو واو جمع شده بود چرا ادغام نکردند و واو را
بیا بدل کردند جواب انست که قوی قلب واو بیا اخف است از قوو و یا ادغام لکن
در قوة اختیار کرده اند ادغام را زیرا که در مصدر موجب خفت است و نظر او حق
بوده است در قوی عین را اعلال نکرده اند بواسطه انکه لازم می آید در مضارع او

کیا

که یا مضموم گذارند و مثل نیست که یا ضمه بر یا ثقیل است و در وی برمی رمیا مصدر
رضی یرضی رضیا در اصل رضویا بوده واو و یا جمع شدند سابق ساکن بود واو را
بیا ساختند و یا را در یا ادغام کردند رضیا شد معلوم انست که قوی یقوی و روی یروی
مثل رضی یرضی است و در جمیع احکام بی تفاوت طوی یطوی و اما روی مثل
عطی و عطش ریا در اصل رویان بوده واو و یا جمع شدند سابق ساکن واو را
بیا بدل کرده اند و یا را در یا ادغام کردند ریان شد و چون اسم فاعل از وی
نمی آید مثل اسم فاعل که از غزا می آید زیرا که راو را نه نیامده است اشارة
بان کرد بقول خود و هو ریان ای آخره واز روی کاعطی یعنی زیرا که از لفیف مقرون
مثل ما معلوم است بی تفاوت حیی کرضی و در حیی عین فعل را اعلال کرده اند
بنا بر انکه مذکور شد در قوی و در حیی یحیی یا را در یا ادغام نکرده اند بواسطه
انکه اگر ادغام کنند ضمه بر یا ثقیل واقع می شود بلکه بالف قلب کرده اند بواسطه
متحرک بود و ما قبلش مفتوح و حیوة یعنی در مصدر وی حیوة میگویی قلب یا بالف
و هو حی حی صیغه مشبهه است حیا حیا فعل شبه است از حی حیا با ادغام و حیا فعل
مشبه است از حی بی ادغام فیهما جانان مشبه صیغه مشبهه و تقول حیوا انا التخفیف
کرضوا یعنی جایز حیوا التحقیق چون رضوا حیوا در اصل حیبوا بوده چون رضیوا

نقل کردند ضمهٔ یا را با قبلش و حذف کردند از جهت التقاء ساکنین والامر احی کارضی
یعنی امر احی می آید چون ارضی واحی یحیی احی یحیی مثل اعط لسعلی است بدانکه یحیی
در او ادغام نمیکنند در حال نصب نیز بنا بر انکه حمل میکنند بنا بر انکه اصل است در
وی که حالت رفع است و حالی یحای یحیه و استحی یستحی استحی و یقول کحی یستحی
استح و کذلک لکثرة الاستعمال بدانکه باثبات لغت اهل حجاز اصل و شایع است
در قران واقع شده است ان الله لایستحی و سزاوار است که دانسته شود که یا ر
محذوف در استحی یستحی یای است که عین فعل است نه یای که عین لام فعل است زیرا اگر
محذوف یا بودی که لام فعل است بایستی که در امر حاضر بیفتادی و همچنین در مضارع
مجزوم زیرا که حذف لام فعل بواسطهٔ انست که قایم مقام حرکت است و عین فعل قایم
مقام حرکت نیست لیکن در امر حاضر و مضارع مجزوم می افتد الخامس المعتل الفاء
واللام ویقال له اللفیف المقرون یعنی پنجم از پنج نوع معتل الفا واللام است
و گفته می شود مر او را اللفیف مقرون از جهة انکه دو حرف علت در وی جمع شده اند
با انکه فارق میان ایشان هست که ان عین است بدانکه ~~دو حرف علت در وی جمع شده اند~~
لفیف مقرون نمی آید مگر از باب ضرب یضرب و باب علم یعلم و باب حسب یحسب
فتقول وقی یقی کرمی یرمی اعلال در وفی مثل اعلال در رمی است بی تفاوت یعنی

لعمان

مهموز لفیف مقرون الناقص

لعمان نعون بدانکه اعلال یقی باعتبار لام فعل چون اعلال یرمی در یرمی محذوف است
بواسطهٔ انکه اصل او یوقی است بخلاف یرمی بنا بر ان لفا و ثانیست که مصدر او
مکنف یی کرمی والامر فیه قه بقی علی حرف واحد یعنی امر حاضر از وی ق می آید یک
حرف زیرا که فا محذوف است در مضارع و لام فعل نیز محذوف میشود در امر حاضر بی
ماند مگر یک حرف که از عین است و یلزم الهاء فی الوقف یعنی لازم است او را
الحاق ها در حال وقف زیرا که ابتدا به ساکن متعذر لازم می آید اگر ساکن زنند
یک حرف را از جهت وقف و حرکت لازم می آید اگر ساکن نسازند هر دو باطل است
وتقول فی التاکید قین قیان قن قین قیان قنان یعنی میگویند که در الحاق
نون تاکید یا عاید نه لام چنانچه در اغزون گذشت و قن در جمیع مذکر بحذف
لام از جهت التقاء ساکنین است و اعتماد کردن بر ضمه زیرا که ضم دلالت میکند
بر واو محذوفه و قن در واحدهٔ مخاطبه بحذف کردند یا از جهت التقاء ساکنین است
و اعتماد بر کسره زیرا که دلالت میکند بر یاء محذوف و تقول وجی یوجی کرضی
یرضی بی تفاوت الا که ارجی اجی در اصل وجی بوده است واو ساکن ماقبل
مکسور را یا بدل کردند اجی شد السادس المعتل الفاء والعین یعنی ششم
از انواع معتل معتل الفا و عین است بدانکه احتمالات عقلیه در معتل الفاء والعین

ساکن ح

السادس المعتل الفاء والعین

جهار است یکی انکه فا و عین یا باشد دوم انکه فا و عین واو باشد لیکن قسم سیوم
از سیم که مصنف رحمه الله گفت کیین فی الاسم المکان و یدم و ویل وادی است در
جهنم و ویل کلمهٔ عذاب نیز می آید ولا یبنی منه الفعل یعنی بنا کرده نمی شود از معتل
الفاء والعین و وجه ان در کتب مبسوط مذکور است السابع المعتل الفاء والعین
واللام یعنی هفتم معتل الفاء والعین واللام است بدانکه احتمالات عقلیه در سیم
نه است لیکن بنا نه مانده است در کلام عرب از ین نوع مگر در مثال که اشارت کرده شده است
مصنف رحمه الله بقول خود واو یا الایهی الحروف از لفظش منقولست که الف در
واو و یا منقلب است از واو و بعضی گفته اند که منقلب از یاست لیکن اول اقربست زیرا
که قلب واو با الف بیشتر است یا با الف و جه انکه عین ایشان را با الف منقلب ساختند
نه لام را انست که مکروه داشته اند اجتماع دو حرف علت متحرک در ابتداء کلمه
فصل حکم المهموز ان در بیان مهموزات و مهموز کلمه را گویند
که یکی از حروف اصول او همزه باشد و مهموز بر سه نوع است زیرا که همزه در وی
بجای فا واقع شده است انرا مهموز الفا گویند و اگر بجای عین واقع شده است
انرا مهموز العین گویند و اگر بجای لام واقع شده است انرا مهموز اللام گویند
حکم المهموز فی تصاریفه حکم الصحیح لان الهمزة حرف صحیح یعنی حکم مهموز در تصاریفه

فعلش

السابع فی بیان المهموز

فعلش حکم صحیح است زیرا که همزه حرف صحیح است مقصود انست که حکم مهموز که خالی از
تضعیف و حرف علت باشد حکم صحیح است نه انکه حکم مهموز مطلقا خواه مشتمل
بر تضعیف و حرف علت باشد و خواه نباشد حکم صحیح دارد درست که مستادر از
مهموزاتست که مشتمل بر حرف علت و تضعیف نباشد زیرا که در وقتی که مشتمل باشد
بر تضعیف و مضاعف مهموز میگویند و در وقتی که مشتمل بر حرف علت باشد مثال مهموز
یا اجوف مهموز یا الف مهموز میگویند مهموز مطلق لکنها قد تخفف اذا وقعت غیر
اول لانها حرف شدید من اقصی الحلق لمکن همزه را گاهی تخفیف کرده میشود
وقتی که واقع شود غیر اول از برای انکه حرف شدید است و از اقصای حلق است بعید
یعنی اول بواسطهٔ انست که اگر در اول واقع شود تخفیف کرده می شود زیرا که تحقیق شدید
مطلوبست بدانکه تخفیف همزه از برای دفع شدهٔ اوست و تخفیف از برای انواع
می باشد فتقول امل یامل کنصر ینصر والامر امل فقلبت الهمزة واوا لان الهمزتین اذا
التقتا فی کلمة واحدة وثانیهما ساکنة وجب قلبها بحرکة ماقبلها یعنی امر امل می آید که در اصل
اومل بوده پس قلب کرده شده است همزه را بواو زیرا که دو همزه وقتی که جمع شد
در حالی که این دو همزه از یک کلمه باشد و همزهٔ ثانیه ساکن باشد واجبست تبدیل ثانیه
ساکن بحرف که از جنس حرکت ماقبل وی باشد اگر حرکت ماقبل وی ضم باشد مهموزه همزه را

ارمن هم

واو باید بدل کرد واگر فتحه باشد بالف بدل باید کرد واگر کسره باشد بیا باید بدل کرد کامن و
اومن وایمان در اصل ارمن بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه ثانی ساکن واول مضموم ثانی را
بواو بدل کردند اومن شد ایمان در اصل ارمان بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه ثانی
ساکن واول مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایمان شد فان کانت الاول وقیل لعود الثانیه
عند الوصل اذا انفتح قبلها یعنی بس اگر باشد همزه وصل عود میکند همزه ثانی بحال خود
رد وصل یعنی وقتی که همزه وصل ساقط شود در درج وقتی که مفتوح باشد ما قبل همزه
ثانیه بعد از حرف همزه وصل وجه الکلام خود عود میکند است که التقاء همزتین که شرط قلب
همزه است باقی نماند بغیر از واو ویا که منقلب از همزه اند بهمزه ثانیه از قبیل بحیه است باهم مکان
یار از قبیل تسمیة شی است باسم ما یدل باید دانست که همزه ثانیه عود میکند وقتی که همزه وصل
ساقط شود در درج مطلق خواه ما قبل مضموم باشد وخواه مکسور وخواه مفتوح پس تخصیص
بصورتی که ما قبل همزه مفتوح باشد چنانچه از قول وکه اذا انفتح ما قبلها مفهوم میگردد که نیکو
باشد وحذف الهمزه فی کل واحد وفر یعنی حذف کرده می شود همزه را در کل خذ ومر باید
دانست که قیاس تقاضای ان میکند که امر از تاء کل وکل آید از تاء خذ اوخذ وامر
مر اومر آید خود از تام وتاء خذ وتار فرو داو گرفتند همزه دوم را حذف کردند
بنا بر کثرة استعمال لحذف همزه دوم واز همزه وصل مستغنی شدند زیرا که برین تقدیر ابتدا

بساکن

بساکن نمی شود حرکه وصل ثقا دخذ وکل ومر شدند را وارانت که دانسته شود که این حذف
واجبست در کل وخذ ودر مر واجب نیست وازین جهت است که مصنف رحمه الله گفت
وقد یجی مر علی الاصل عند الوصل کقوله تعالی وامر اهلک بالصلوة یعنی اندکیست
که می آید مر بر اصل خود یعنی در وقت وصل چنانچه در قول حق تعالی واقع شده است
وامر اهلک بالصلوة وابتدا یاء در وهنا وینا رکضرب یضرب ارر کاضرب
ارر در اصل ارزر بوده دو همزه جمع شدند در یک کلمه اول مفتوح وثانی ساکن ثانی الف
بدل کردند ارر شد واو دب تا ردب اودب در اصل ارداب بود دو همزه جمع شدند
در یک کلمه اول مضموم وثانی ساکن بواو بدل کردند اودب شد وسال یسال کمنع یمنع
اسال ویجوز سال یسال سل یعنی جایز است وسال یسال در سال همزه را بالف بدل
کردند ودر سلول حرکت همزه را بسین دادند وهمزه بدل شده بالف بحرکت سین
از همزه وصل مستغنی شدند والف را حذف کردند از جهت التقاء ساکنین سل شد
وی تواند بود که سل امر از سال باشد نه از سال حذف حرف مضارعت کردند
وآخر او قفی ساکن گشت والف بالتقاء ساکنین ثقاد وسل شد بعضی گفته اند که سال
سال اجوف واوی است چون خاف یخاف وبعضی گفته اند که اجوف یایی است چون
هاب یهاب وآب یؤب وسار یسور بر قیاس حال یحول است بالتفاوت

آب مهموز الفا اجوف واوی است وسار مهموز اللام اجوف واوی است وجار یجی
کقال یکیل یعنی جار یجی بر مثال کال یکیل جار مهموز اللام اجوف مهو سار وجار وسار
در اصل ساور بود وجایی بود واو ویا را بهمزه بدل کردند چنانچه در صائن
ودر بایع بدل کردند سار وجار شد همزه دوم را بیا بدل کردند جاری وساری شد
ضمه بر یا ثقیل بود انداختند التقاء ساکنین شد میان یا وتنوین یا افتاد وسار وجار
شد بر وزن فاع از بعضی منقول که ساء وجاء در اصل ساوا وجاوا بوده عین را
بجای لام آورده اند ولام را بجای عین وجاء وسار وشد بر وزن فالع واو در
طرف واقع شد وما قبل او مکسور بیا بدل شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد
یا که حرف علت بود بیفتاد وساء وجاء شد بر وزن فال واسا ما سو کدعی یدعوا
وای یای کرمی یرمی است اسا مهموز الفا ناقص واوی است ای مهموز الفا
ناقص یایی است است در اصل ائث بود همزه ثانیه را بیا بدل کردند ایت شد
بقول شما بحذف ت در اصل ات بود یا افتاد از جهت کثرة استعمال بحرکت یا از
همزه وصل مستغنی شدند ت باقی ماند ودر وقتی مکسوی سه واوی یایی کوفی یعنی
بوده واو واقع شد میان یا مفتوح وکسره لام واو بیفتاد یای شد وادی
یادی ایا کنوی ینوی شیا ایا در اصل ویا بوده چنانچه شیا در اصل شویا بوده

واعلال

تای تیای

واعلال او مثل اعلال شویا ~~ای یای~~ کرعی یرعی وکذا قیاس رای یری لکن الترب اجمعت
علی حذف الهمزه من مضارعه یعنی بر قیاس تای تیای دار یرای لیکن عرب اجماع
کرده اند بر حذف همزه از مضارع بس گفته اند یرین حذف همزه مخصوص حصوص یری
نبود بلکه در مطلق صیغه مضارع جاری بود گفت من مضارعه ونگفت من یری در اصل یرای
بوده یا متحرک ما قبل مفتوح بالف بدل شد پس یری شود حرکت همزه را بما قبلش
نقل کرده التقاء ساکنین شد میان همزه والف بیفتاد بر اجماع عرب بر حذف بس یری شد
فعالوا یری یریان یرون تری تریان یرین تری تریان ترین اری نری
النعت فی الخطاب المؤنث لفظ الواحدة والجمع لکن وزن الواحدة الجمع یعنی متفق
در خطاب مونث واحده ولفظ جمع لیکن وزن واحده تفعل است بحذف عین ولام
زیرا که اصل ترین بوده همزه را حذف کردند ویا را بالف قلب کردند التقاء ساکنین شد
یا بیفتاد ترین شد بر وزن تفین ووزن جمع تفلن زیرا که اصل او ترایین بود حذف
همزه حذف کردند ترین باقی ماند بر وزن تفیلن یا در صیغه مونث لام فعلست ودر
واحده مخاطبه است ضمیر فاعلست واذا امرت منه قلت علی الاصل ار کارع
وعلی الحذف یعنی وقتی که او بنا کنی از مضارع رای مکوی وقتی که از اصل وی
بنا کنی ار وزیرا که تری در اصل ترای بوده حرف مضارعت را حذف کردند

حرف آخر بواسطه آنکه حرف علت بود بیفتاد وچون مابعد حرف مضارعت ساکن بود
احتیاج شد بهمزهٔ وصل همزهٔ وصل مکسوره آوردند ارشد ومنکوبی وقتی که بنا کنی از
نری بحذف همزه وچون حرف مضارعت متحرک شد حرف آخر نیز بیفتاد باقی ماند وبلزمها
الهاء فی الوقف یعنی لازمست او را الحاق ها در حالت وقف چنانچه مذکور شد در قه
تقول ره ریا روری ریارین وبتاکید رین ریان رین رین ریان رینان چون
نون تاکید ملحق شد یاء محذوفه عود کرد بحال خود وحرکت داده لام در اغزون مذکور
شده است در رون واو را حذف نمیکنند زیرا که ما قبل او مضموم نیست تا ضمه دلالت کند
بر واو محذوفه مهموز ارءیان راءون راءه راءتان راءیات کراع راعیان
راعون راعیة راعیتان اسم فاعل رای آید ورار در اصل راءی بوده ضمه بر یا
ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا که حرف علت بود بیفتاد
التقاء ساکنین شد میان یا و واو یا بیفتاد راءون شد راءون بر وزن فاعون
مری در اصل مرءوی بوده است واو و یا جمع آمدند سابق ساکن بود واو را یا بدل
کردند ویا را در یا ادغام کردند وحرکت همزه بکسره بدل شد از جهة مناسبت یاء
مری شد وما فعل منه مخالف لاخواته ایضا فتقول اری یری ارار ورارة وارانر (?)
بنا افعل از رای مخالف اخوات خود است چنانچه یری مخالف اخوات خودست در

الثرام

الثرام حذف اری در اصل ارای بوده بود حلاجون اعطی نقل کردند حرکت همزه را
باقبلش ویا را بالف بدل کردند التقاء ساکنین شد میان همزه و یا همزه بیفتاد اری شد
تری در اصل یرای بوده چون یعطی نقل کردند همزه را با ما قبلش که را بود دادند
وحذف کردند همزه را چنانچه در فعلش حذف میکنند ارار شد وجایز است که تا را بجهت
عوض آورده شود از واو پس گفته شود ارارة ونیز جایز است اراءة مثل فاهو
فر مرءان فرءون مرئیة مرئیان مرئیات هر اسم فاعلت اصل او مرئی بوده همزه را
حذف کرده اند وضمه بریا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا بیفتاد
فر شد بر وزن مف ودلک مری مریان مرون مراة مراتان مرات مری اسم مفعولست
اصل او مرءی بوده همزه بیفتاد ویا متحرک ما قبل مفتوح بالف بدل شد والف بالتقاء
ساکنین بیفتاد مری بر وزن مفا شد در مریان یا که متحرکست وما قبل او مفتوح
بالف بدل شد زیرا که اگر الف بدل میشود التقاء ساکنین میشود والف بالتقاء
ساکنین می افتد ودر حین اضافت بمفرد ملتبس میشود چنانچه گوئی مرامدهم (?) وهذا
در اصل مرءیون بود یا بالف بدل شد بنابر آنکه متحرکست وما قبلش مفتوح والامر
منه اری اریا اری اریا ارین اری امر از تری است وحرف مضارعت بیفتاد
وهمزه ما مفتوح است قطع عود کرد وحرف آخر که حرف علت بود بوقف بیفتاد ارشد

ارو در اصل اریو بوده ضمه یا را با قبلش دادند بعد از سلب حرکت ما قبل التقاء
ساکنین شد یا را انداختند ارو شد اری در اصل اریی بود کسره یا را با ما قبلش نقل
کردند یا بالتقاء ساکنین حذف شد اری شد وبالتاکید ارین اریان ارن ارن
اریان اریان وبالخفیفه ارن ارن در ارین لام اعاده میکند چنانچه در
اغزون اعاده میکند ودر جمع مذکر واو بیفتاد از جهة ضمه ما قبل نون دلالت
میکند بر واو محذوفه ویا در ارن بیفتاد زیرا که کسره ما قبل نون دلالت بر یاء
محذوفه میکند والنهی منه لا تر لا تریا لا تروا لا تری لا تریا لا ترین وبالتاکید
لا ترین لا تریان لا ترون لا ترن لا تریان لا ترینان وتقول فی افتعل من المهموز
الفاء ایتال کاختار واتلی کاقتضی ایتال بمهموز الفاست در اصل ائتال بوده دو همزه
جمع شدند ثانی ساکن وسابق مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایتال شد چنانچه در ایتال مذکور شده
بود فصل در اسم الزمان والمکان اسم زمان اسمی است که اشتقاق کرده
شده باشد از برای محلی زمان که واقع شده باشد در وی فعل باید دانست که در اول
اسم زمان واسم مکان میم زیاده کرده بجای حرف مضارعت چنانچه در اول اسم مفعول
زیاده میکنند بجای حرف مضارعت بواسطه مناسبتی که واقع است میانه ایشان در
وقوع فعل ومیم را مفتوح گردانیده اند بواسطه آنکه میم بی حرف ساکن وحرف مضارعت

فی بناء اسمی الزمان والمکان

مفتوح

مفتوح می باشد پس وی را نیز مفتوح ساختند من یفعل بکسر العین مفعل بکسر العین کالمجلس
والمبیت یعنی بنای اسم زمان واسم مکان از یفعل بکسر عین بر وزن مفعل است بکسور
العین است چون مجلس ومبیت اسم زمان واسم مکانها در وقتی که ماخوذ از یفعل
مکسور العین باشد بواسطه آنست که حرکت عین ایشان موافق حرکت عین ایشان باشد
مجلس مثال اسم مکان واسم زمان سالم است ومبیت در اصل مبیت بوده کسره
بر یا ثقیل بود بما قبلش نقل کردند مبیت ومن یفعل ویفعل بفتح العین وضمها علی مفعل
مفتوح العین چون مذهب ومقتل ومشرب ومقام بدانکه اسم زمان واسم مکان چون
ماخوذ از یفعل مفتوح العین باشد بواسطه آن عین ایشان مفتوح شد تا حرکت
عین ایشان مفتوح شد تا حرکت عین ایشان موافق حرکت مضارع ایشان باشد ولیکن اند
بود که بواسطه آن مفتوح شده باشد که فتحه اخف حرکات است چون ماخوذ از یفعل مضموم
العین شد عین در ایشان مضموم شد بواسطه آنکه ضمه ثقیل است لیکن اختیار فتحه بواسطه
آنست که فتحه اخف حرکات است مذهب ماخوذ از یذهب است بفتح عین ومقتل
ماخوذ از یقتل است بضم عین ومشرب ماخوذ از یشرب است بفتح عین ومقام
ماخوذ است از یقوم بضم عین مقام در اصل مقوم بوده فتحه واو را با قبلش دادند
واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را بالف بدل کردند مقام شد وشذ المسجد والمغرب والمطلع

والمجرد والمغرف والمرهق والمسن والمسقط والمسكن والمنسك اين اشارت بجواب سوال مقدر تقدير سوال انست كه مجزر ماخوذ از مجزر مفتوح العين است وباقي از يفعل مضموم العين است پس بايستي كه مفتوح العين امدي وحال انكه بكسر عين آمده است جواب انست كه اين امثلها شاذ است مجزر يعني موضع جزر وجزر عبارت از جزر اهل وقتي است مسكن يعني مكان سكون منسك يعني مكان نسك مسن يعني مكان ر ديدن مسقط يعني مكان سقوط مفرق مكان فرق واز ين جهه كه فرق سر را مفرق ميگويند زيرا كه موضع ان موي سر است وحكي الفتح في بعضها يعني حكايت كرده شده است فتح را در بعض اين امثله كه منسك ومجزر ومطلع است از سيبويه منقولست كه در مجزر جايز است كه فتح واجيز الفتح كلها يعني تجويز كرده شده است فتح در همه اين امثله هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام يعني انچه مذكور شد وقتي است كه فعل فا وفعل لامش صحيح باشد اما من المعتل الفاء فابدا بالكسر كالموعد والموضع يعني اسم مكان از معتل الفا هميشه عين او مكسور مي آيد وجه كسر عين انست كه كسره با واو ويا اخف است از فتح اينجنين مسطور است در بعضي كتب صرف ليكن محل تامل است ومن المعتل اللام مفتوحا ابدا كالمرمي والماوي اسم زمان واسم مكان از معتل اللام مفتوح العين مي آيد هميشه جون مرمي كه ناقص است وماوي كه مهموز الفا ولفيف مقرون است وتدبر حل علي بعضها التاء كالمظنة

والمقبرة

اكثر از اسم

والمطلعة والمقبرة والمشرقة يعني كاهي داخل ميشود بر بعضي از اسماهاي زمان ومكان تا تانيث جون مظنة ومقبرة ومشرقة وجون تاء تانيث بسبب مبالغه است فتامل اين اسما ميشود است مظنة يعني مكاني كه گمان برده شود وجون خبري را در وي مشرقه مكان آفتاب وسط للمقبرة والمشرقة بالضم يعني قياس مقبرة ومشرقة فتح عين است زيرا كه ماخوذ از يفعل بضم عين است وقياس در وي فتح عين است جنانچه گذشت وبعضي گفته اند كه مقبرة ومشرقة بفتح عين است وبعضي گويند كه مقبرة ومشرقة وقتي شاذ است كه اسم مكان باشد وحال انكه چنين نيست بلكه مراد مقبرة مكان مخصوص است كه مهيا شده باشد از براي قبور ومراد بمشرقة نيز موضع مخصوص است كه شمس در وي متحقق شود وبايد دانست كه مظنة بكسر عين شاذ است زيرا كه قياس در وي مظنة بفتح عين است بواسطه انكه مضارع او مضموم العين است وما زاد على الثلاثة اي فمن المفعول كالمدخل والمقام يعني بناء اسم زمان واسم مكان از فعلي كه حروف اصول وي زياده بر سه حرف باشد خواه ثلاثي مزيد فيه باشد خواه رباعي مجرد وخواه رباعي مزيد فيه باشد همجون اسم مفعول است وانما اخذ من اسم المفعول دون اسم فاعل زيرا كه ما قبل آخر او مفتوح است بخلاف اسم فاعل ونيز ميان اسم زمان ومكان وميان اسم مفعول مناسبت بحسب معني نيز است واذا كثر الشي بالمكان قيل فيه مفعلة مبنية من الثلاثي المجرد فيقال ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومعناه يعني وقتي كه بسيار شد اسمي را اسم اي بسيار باشد شي در مكان گفته مي شود

دران اسم مفعله بنا میکنند این اسم را از ثلاثی مجرد و اگر این اسم مجرد باشد اگر جانشد از د
مجرد میکنند و بنا میکنند پس گفته می شود ارض مسبعة یعنی زمین بسیار سبع است و ارض
مأسدة زمین بسیار اسد است و ارض مذأبة یعنی زمین بسیار ذئب است و ارض مبطخة یعنی
زمین بسیار بطیخ است و ارض مقثأة یعنی زمین بسیار قثاء است چون بطیخ امرد و قثاء مزید فیه است
یا را از بطیخ و الف را از قثا حذف کرده اند مبطخة و مقثأة را از ایشان بنا کرده اند چه عادت است
که از رباعی مجرد و مزید فیه بنا نمیکنند و اما اسم الآلة وهو ما یعالج به الفاعل المفعول
لوصول الاثر الیه یعنی اما اسم آلت اسمی است که معالجه میکنند بآن فاعل مفعول را از جهة وصول اثر
این فاعل بمفعول اگر گوئی که در قول او وهو ما یعالج اگر راجع باسم آلت باشد چنانچه ظاهر است
لازم می آید که تعریف نه جامع باشد و نه مانع زیرا که بر اسم آلت صادق نیست که معالجه کرده میشود
بوی زیرا که اسم آلت لفظ است و شک نیست که بلفظ علاج واقع نمی شود بلکه بما صدق مدلول
لفظ علاج واقع میشود زیرا که بر ما صدق مدلول وی صادق است و اگر راجع بآلت باشد
تعریف ... است و ضمیره ... است جواب آنست که ضمیر راجع بآلت است و تذکیر ضمیر باعتبار
او صادق بر وی است که آن مفهوم شیء است اگر گوئی ضمیر راجع باسم آلت است لیکن در تعریف
مضاف مقدر است زیرا که مقصود ... است که اسم آلت اسم الآلتی است که علاج میکنند بآن فاعل
مفعول را اگر ... تقریر تعریف جامع می شود اما ... مانع نمی شود زیرا که ... قدوم

دمشار

و مشار صادق می آید مانند اسم آلت است مگر آنکه گفته شود که قید حیثیت در تعریف معتبر است
بعد ازآنکه از عبارت مصنف معلوم میشود که اسم آلت ماخوذ از افعال علاجیه می باشد پس ماخوذ شود از نبود
از افعال لازمه فهمی و علی مثال المحلب و المکسحة و المصباح و المصفاة یعنی آید اسم آلت بر مثال محلب که بر
مفعل است و مکسحة که بر وزن مفعلة است و مصباح که بر وزن مفعال است مصفات در اصل مصفوة
بوده واو را بالف بدل کردند مصفاة شده و قالوا مرقاة علی هیئة الآلة گفته اند مرقات یعنی گفته اند
مرقات بکسر میم بنا بر آنکه اسم آلت است چون مصفاة و من فتح المیم اراد المکان یعنی آنکه گفته که میم را
مفتوح داشته است اراده اسم مکان داشته نه اسم آلت و شذ مدهن و مسعط و مدق و منخل و مکحلة
و محرضة مضمومة المیم و العین اشارت است بجواب سوال مقدر تقدیرش آنست که مدهن تا آخر اسماء آلت اند
با آنکه میم و عین در ایشان مضموم است و قیاس تقاضای آن میکند که میم مکسور باشد و عین مفتوح
تقریر جواب آنست که اینها از شاذ است و این خلاف قیاس واقع شده است از سیبویه
منقول است که مدهن و مسعط و مکحلة و محرضة اسماء آلت نیستند بلکه اسماء آلات مخصوصه اند زیرا که
معنی آلیت در ایشان ملحوظ نیست لیکن مدق و منخل اسماء آلت اند پس در غیر مدق و منخل احتیاج
بارتکاب آن نشود که گفته شود شاذ است ... و مدقة علی العباس یعنی آمده است مدق
و مدقة بکسر میم و فتح میم اینجا قیاس است و در صحاح جوهری آمده که محرضة بکسر میم و فتح عین است و در
ادب مسطور است که اول لغت مشهور است پس بنا بر آن احتیاج بان نباشد که گفته شود که شاذ است

تنبیه المراد من المصدر الثلاثی المجرد علی فعلة بالفتح نحو ضربت ضربة وقمت قومة ای مرة

جملة آنست از ثلاثی مجرد است که چند کرده شود با وی کی آن مرات فعل را باعتبار حقیقت

فعل نه باعتبار نوع فعل مقصود از عبارت آنست که بنا را از ثلاثی مجرد بر وزن فعلة می آید بمعنی

یکبار چون ضربة و قومة و خارج از بزیادة التاء کان لاعطاء و الا الاطلاع الا ما نذر التاء

منها فانه بالوصف بالواحدة کقولک رحمة رحمة و دحرجة و دحرجة یعنی بنای یکبار باشد خواه ثلاثی

مزید فیه و خواه رباعی بزیادتی تا است چون اعطاءة و انطلاقة مگر آنچه در وی تا است باشد

از ثلاثی که در وی لفظ واحدة را وصف بیارند چنانچه گوئی رحمة واحدة و دحرجة واحدة

والفعلة بالکسر للنوع نحو الفعلة یقول هو حسن الطعمة والجلسة یعنی کسر تا از برای نوع فعل می آید چون

طعمة که معنی حسن است که در نوع زدن و در شرح هادی مذکور است مراد بنوع حالتی است فاعل

بر آن حالت می باشد وقت صدور فعل از وی ... فا از برای وقتی می آید که از ثلاثی مجرد که در

وی تا نباشد بنا کنند اما از غیر ثلاثی مجرد که در وی تا باشد چون می آمدی ... وقت

[illegible] والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید العبد الاذل

محمد حسن خلف الطهرانی الرازی فی یوم

الاحد چهاردهم شهر رمضان المبارک سنه

[illegible]

اللهم اغفر لصاحبه و لکاتبه

ولجمیع المؤمنین والمؤمنات

آمین یا رب العالمین